حمدا لمن سبحانه ... والصلوة ... علی ...

[illegible]

[illegible]

ح ج ب د ص لا و ت ع م لا ... وتمام الموجع ...

... وفي كل حرف مثل ما خلف ... وفي سورة الفرقان ...

... هي الدهر والاستقام ...

... اول مرة وهو ... ولا حول ولا قوة الا ...

... وتدق دقا خفيفا فان ...

... من حروف الا ان يكن الصداع ...

ح ا ح ا ك ح ع ح ا م ح

... اليك كل كرمة ... عن حظ ...

... الصداع ... قد جربت

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم

اول نامه بنام کردگار غیب دان
آنکه برتر از وصف و از قدر امکانستش شان

ذات پاکش را شناسد این بندهٔ تقصیرکار
هر دم افزون ذات شان اندر زمین و آسمان

آدم جن و ملک از بدو خلقت تا ابد
آورند آنگونه حمدی کو خود آمد اهل آن

پس درود آنگونه بر پیغمبر و آلش همه
از علی و یازده فرزند و باقی زادگان

چهارده

چهارده نور مجسم مظهر الله نور
احمد و زهرا علی و یازده فرزند شان

بعد از آن آورده ام از سرّ غیبی نکتها
از دم روح القدس بر اهل معنی ارمغان

جستم از وی شرح حال لعن کاندر ممکنات
آمد از واجب که آرد شرح و تفصیلش عیان

گفت شرح لعن و تفصیلش نباشد اصل سهل
که با سان و سهولت شرح و تفصیلش توان

لعنة از واجب کهرو الواقع بود امری عظیم
کس نیارد حال لعنة را دهد شرح و بیان

باید او خود شرح حال خود کند در ذات او
هست بر ذاتش دلیل و داده از حالش نشان

پرسش از نامش نمودم کز کجا کردی ظهور
بر کجا باشی روان و در کجا گیری مکان

شرح احوالش مفصل جستم از وی در جواب
گفت بشنو لیک هوگوشی ندارد تاب آن

کان

کان لعنة شد ابابکر و از او آمد پدید
هر چه لعنة بهر شد در صفحه کون و مکان

باب عصیان است و عصیان زو برون آمد عوض
لعنة الله آمد عصیان را بوای عاصیان

لعنة کون از ابوبکرش تجاوز زانکه
حب عصیان راست عصیان منتشر زو در جهان

چون ابابکر از عدم شد راه پیمای وجود
باز شد از لعنة الله باب ناپیدای آن

جب عصیان است و جب لعنة الله و در او
منبع این هر دو و از این جب بر آید هر دو شان

اهل عصیان جمله از این جب عصیان آخور
اهل لعنة جمله از این جب لعنة کامران

شد ابوبکر اول اندر لعنة و زین اصل
اوج لعنة الله از نامش بر این معنی نشان

جبه کن لعنة الله باف نساج ازل
بافت مخصوص ابوبکر بد و منسوب دان

جب عصیان

۲۳۱ ۲۳۱

جبه عصیان بر اندام ابوبکر است راست
غیر از این جبه لباسی را برا و الا بود ندان

جب عصیان آمد از نام ابوبکر آشکار
کشته عصیان خواه از استعداد بگشوده زبان

لعنة الله راست حب و جب و ز استعداد خویش
کشته خواهان لعنة الله را و زاو رطب اللسان

مبدء اللعن است ابابکر و دونا کس در وجود
این سه اندر لعن اصل و ما بقی شد عشبان

مبدء اللعنة هم از نام ابوبکر و دوش
داده اخبار و جز این سه مبدء او را مدان

واسطه لعن از ابوبکرش بباشد اعتزال
رفته سوی لعن هر ملعون از این کلب کلان

لم یجاوز عنه کل اللعن فیه کله
مستقر ثابت یقضی به حکم العیان

داعی لعن است ابی بکر و مجیب دعوتش
زابتدا تا انتها در راه لعن آمد روان

دعوة لعن از ابی بکرش بباشد انحراف
فعل این فاعل بود این فعل بی ریب گمان

از ابوبکر

از ابوبکر و دو تن عصیان واجب آشکار
گشته چون این سه مظهر بهر عصیانش مدان

گشت چون منصوب و منسوبش همه هیچ با او کرید
معصیه از هر واجب گشته در ممکن عیان

تا ابوبکر و عمر با هم نگردیدند جمع
اثم کی آمد مجسم در میان مردمان

ور نمی گشتی بهم سو شنبه عثمان و عمر
ظلم در عالم نمی گشتی پدید از ...

والد اللعنة ابا بکر و بلی تولید شد
زین دو هر لعنه که در اطراف عالم شد روان

او هم از لعنه تولد یافت نگرفته ولد
غیر از او لعنه دهد تا مش از این معنی نشان

لعن را نبود در امکان ماده غیر از ابو
بکر و از این ماده شد لعن در امکان روان

حبل لعنه گردنه کردن ابا بکر و دهد
وصف حبل اللعنه را تا مش نشان عارفان

سیئه حکمی ابا بکر آمد و باشد عمر
سیئه از سیئاتش قول صادق را بخوان

سیئه ممکن سواد لعنه این سواد سیئه
گشته در خم ابا بکرش ز استعداد امکان

صفحه روی ابا بکر از سواد لعنه است
تیره و تاریک و وز این رنگ شد جلوه کنان

او بود لعنه طلب با آن یکی کش ثانی است
زین طلب بنموده استعداد آن کو با زمان

طالب اللعنه ز استعداد ابا بکر و دو تن
کش شده ثانی و ثالث صید هذا نام و نشان

بالاصالة طالب لعنة شد جز ابن سه تن

میدهد طلاب لعنة ابن جز فاش و عیان

مدة اللعن است کز نام ابو بکر است بیش

کو بدا سمش لعن بیش از مدتم شایسته دان

از دوام اللعن در نام ابو بکر و یکی

ذکر استعداد لعن با دوام امد عیان

بسط لعنة از ابابکر امد در ممکنات

امد این فعل از این فاعل ز سیما مستبان

او سحابه لعن بر باران خود باران لعن

بارد این دار الجی او باشد و فیضش هوا

شد سحاب لعنة اندازه ابابکر و سزا

انجه لعنة ریزد او بکسی بر ابن کلب کلاب

هم سحابه لعنة اندازه ابو بکر است و بس

بهره زو کیرند اهل لعنة از پیر و جوان

مایل لعن است ابو بکر و بود میال لعن

میل لعنة از ابی بکرش حکایة بر زبان

از زبان قابلیة شد ابی بکرش سؤال

یارب از لعن مدام ده هی رطل کران

دائم اللعن از ابی بکر و یکی کو صنو او

انحراف بنود و در این جو بنموده مکان

بالاصالة لعنة الله داشد و جهی مکر

بل ابی بکر از پی وجهیتش بسته میان

بر بساط لعنة از نام ابابکر و یکی

کش برادر در طریقة شد عجب نقشی عیان

در بسیط

در بسیط لعن ماوای ابو بکر است بس

بر بسیط لعن از او شد نیز جای دیگران

او دهد جا در بسیط لعن هر اهل خویش

در عطاء لعن از او بر اهل لعن امد ضمان

چون ابابکر امد منصوب جهل و داعیش

از عمر با یک نفر دیکر دهد نام و نشان

از وجود انکه شد منصوب جهل امد و کیل

پس عمر با یک نفر شد فعل الواقعا الشان

در وکالة مظهر تفصيلي از او شد عيان

مظهر اجمالي عثمان لنك مانند او همچنان

چون بود فعل موکل انچه ز او کرده وکيل

وز دو فاعل امده يك فعل بيد او عيان

بر عطاء لعن باب امد ابي بکر وکيل

کش وکيل امد در اداب اين عطا زين پس دان

چون ابو بکري است ملعون ازل تو با ابد

کشت مقرون اسمش از اين معني امد قصه خوان

بر ابا بکر

بر ابا بکر امده شايسته بي پايان لعن

لعن بي پايان شد استعداد نامش را نشان

لا نهايه نيست لعني کايد اندر وهم و عقل

بو که تر از اين شايد از لعن عجاب اين قصه خوان

سيء لعنه مر او را لايق و نامش کشود

در سؤال سيء لعنه باشد عاز بان

بي نهايه لعن را شايد ابو بکر و دوش

از زبان قابلية باشد اين مسئولشان

بي حساب لعن و لعن بي حساب از اين سبب کس

منقطع نبود بود لا ينقطع با اقتران

واسطه لعن ابي بکر است و ان واحد که نيست

در وساطة کس نظيرش برتر است از ديگران

از محب اللعن در نام ابو بکر امده

ذکر استعداد و رمز قابلية بر زبان

هم محب اللعنه رمز است از ابي بکر وکيل

کو بود او را برادر در طريق و صنو ان

جز

حب اهل اللعنه بود حب اهل اللعنه

خود ابو بکر وکيل و زاين دو باشد او جنان

باب اهل اللعنه نبود جز ابا بکر وکيل

کش بود ثاني از اين باب امده اهلش روان

ان وجودي را که شد واجب براي لعن او

نيست وجهي جز ابا بکر امد از نامش نشان

نيست وجهي مر عقوبت را مکر او باد و نيز

از ابا بکر و دو کس وجه العقوبه قصه خوان

در عقاب دایم از اسم ابابکر و دو کس
رمز نغزی نکته سنجی کرده بهر عارفان

باب ایصال عقاب آمد عمر هر کس که شد
باعقاب وصل از این باشش دید این امتحان

هم بود باب و عنوانش باب ایصال و وصول
سوی او اندر عمر شد منحصر در امتحان عقاب

سیم این دو بود عثمن و خواهد شد
انتهاءش باوی و وان دو که سابق شد بر آن

با عفو نه مقترن هر گز نمیگشتی وجود
گر ابوبکر و دو کس دروی نمیکردی قران

اول این سه ابی بکر و بود در اسم ایشان
واجب او بود در این او عقاب اندر جهان

امد ایجاد عقاب الواجب او در ممکنات کی شد ایجاد عقابش گر نبود او در میان

پس ولید لعن ابو بکر امد و در نام او
از ولید اللعن رمزی نغز بینند عارفان

وز ابی بکر و بکی کش صنو شد مولود لعن
داده اخبار این دو از مولود لعن آمد عیان

عود لعنت را ابی بکرش توقع مستمد
این شد استعداد و مسئولش تو غیر از این مدان

در بر واجب سؤالش مستجاب آمد دهد
زین سبب عود لعن اسم ابو بکرت نشان

ملعنت نیست اهلی جز ابو بکر و در او
کشته ساکن او بلد مر ملعنت را در جهان

شد ولی اللعن ابابکر و بکی کو صنو او ست
والی اللعن است او با ان دو که آمد بعد از آن

از ابو بکر و بکی لعنت ولادت شد بود
این ولادت ظاهر از نام وی و بیک بیگمان

لعنتش باشد هوس بنود ابابکرش بسر
غیر از این هر گز هوس کردید از نامش عیان

عبد لعن

عبد لعنت شد ابو بکر و بنا شد عبد لعن
جز ابابکر این دو عبد از این دو نام اورد نشان

چون هوس شد لعنت او را عبد لعنتش شد لقب
بر هوس هر کس مطیع آمد تو عبدو بشر خوان

او بود عبد هوی باشد هوایش لعن و بس
عبد لعن از این سبب از نام او آمد عیان

در ابی بکر آمده از در سم ملعون الازل
مدعای قابلیت کش دهد نام نشان

سکه لعن است نقش نام ابی بکر و کرفت
از وی این سکه رواج و در وی این سکه مکان

نیست مهد اللعنه جای هیچ کس غیر از ابی
بکر ابو بکر از و لید اللعن از این داده نشان

بس ابی بکر آمد مبد و با اللعن و چه لعن
شد مثنی و مکرر شد عمر ما وای آن

چون مکرر کشت لعنه شد عمر صور نمای
مجتمع شد چون دو لعنه در عمر آمد عیان

هر کجا لعنه شود صورة بدیر اجاعم
می شود حاضر ز عند اللعنه تشنو این بیان

بار

عمر ۳۱۰ عند اللعنه ۳۱۰

عمر ۳۱۰ مدعی اللعنه ۳۱۰

مدعی اللعنه است و فظ او بد خوی و غلط
مالک لعنه به تنها شد کرفت از دیکران

باب شد بر لعنة الله چون ابا بکر آن عمر
جز دو باب لعن در تعبیر شاید نشد مدان

لعنه ممکن نباشد باب او و الا عمر

باب لعنه سوی ممکن او و زو لعنه روان
هر چه لعنه صورة امکان بد بود حق او است
ممکنه لعنه باندازه عمر شد قدر آن

حب لعن ممکن است و اوج لعن ممکن است
حب لعن ممکنش از فا بلیه مرز بان

قهر باشد لعنه ممکن برای ممکنات
غیر لعنه کامد از واجب دکر قهری مدان

لعنه ممکنه ۳۱۰ عمر ۳۱۰

باب قهر است و ز واجب سوی ممکن قهر او
کشته از این باب بسیار آمد از این در عیان

بهر ممکن معصیه کشتش محبه اصل هر
معصیه کشت این محبه ما بقی را فرع خوان

وجه لعنه سوی امکان او بود با آن دو تن
کامد ایشان را بفوق و تحت او جا و مکان

ضبط لعن او است در امکان و آن واحد کز او
ما لیس در صورت و سابق بمعنی هر دو آن

در ابا بکر

در ابا بکر آمد ابداع لعن و در دو کس
در معید اللعنه از نام عمر آمد نشان

معطی اللعن است در نام عمر موهوم و ثبت
او با هل لعن داده لعن و زو اعطاء شان

بس مطیع اللعن در عالم عمر باشد کر کرد

الحجه هست اسباب لعن او خود هویدا در جهان
ضبع لعن آمد در عالم امکان عمر با دو کس کز پیش و پس او را کرفته در میان
باشد الحجة لعن انسان این بینش باشند و کس
لعن نعل بازکون و صادر و وارد نما
بازکون نعل است کارش تا فرسید مردمان

ضبع لعن ۳۱۲

عمر ۲ ۳۱۲ لعن انسان ۳۱۲ عمر ۲ ۳۱۲

باز گون نعل آمد با بنفاق و یار غار

زانکه از نفاق او دخبر بایش عمر شد سکان

باز گون نعل از ابی بکر و یکی کش تالی است

کشته حالی تا نماید سر این معنی عیان

نعل وارونه بود حق عمر مخصوص اوست

حق او هرگز نگردد غصب مثل دیگران

وازگونه نعل بندی در جهان ماند از عمر

با یکی کش سابق آمد خود دهد نامش نشان

سبق لعن

سبق لعن آمد عمر را با دو تن در سبق لعن

با دو تن نام عمر بین آشکار او عیان

پس عمر حامل کل اللعن حامل مرو و است

او است عین اللعن با یک تن که آمد بیش از آن

چون سه بار آمد مکرر لعنة الله از عدم

آمد عثمان و دو تن دیگر پدید از وعیان

لازم اللعنة ابو بکر و دو ملعون دیگر

بالاصالة کل ملعونان عالم تابعان

عین ابلیس این سه نا کس دان و ز ایشان در ظهور

آمد ابلیس و مجسم شد میان مردمان

این سه ابلیس اند بر ابلیسها یک مضاف

چون کنی ابلیس بر جمعش شوند این سه عیان

از ابوبکر و دو چون ابلیس بر جمعش مضاف

شد شود حالی از این سه شد ابلیسهایشان

عین ابلیس اند و بلنش در قرون معصیه

یافته ابلیس از ایشان در همه عصر و اوان

بر ابوبکر

بر ابوبکر و دو تن دیگر محل لعنة اند

خود محل لعنه از این معنی آمد خویش بیان

حمل حمل لعنه آمد ذو هو بر این محل

وز محل لعنة از حمل اوری هو هوش دان

مجمع لعن وجود و مجمع ایجاد لعن

با عمر باشد دو کس دیگر این سه کس مقصود دان

چون سفینه آمد مکرر از عمر او دخبر

لیس الا الملعنة میران ابا بکر عثمان

انه الملعون والفرد الذي لا شبه له ثان
مائل في الشر والعصيان في الامكان

مستقر لعنة ایجاد بود چون عمر
ابن خطاب انکه باب ظلم از او داده نشان

هم وجود لعنة آمد مستقرش ابن عمر
مستقر بهر وجود لعنة او شد بشان

کشته از اعمال او تاریك دور ممکنات
ظلمة از او بهر شد در صفحه کون و مکان

ظلمة از بلده غسق بنموده سیر و در وجود
کشته ز بن بلد مسافر موطنش این بلده دان

مبد هد بلد غسق کو اصل ظلمتها همه است
مر ابو بکر و عمر را همره عثمن نشان

پیش از این سر امد ز امکان ظلمتی ظاهر نبود
لا جرم او ز بن سه ظلمة کشت و اثنان سابقان

للخبیر کان في اسمائهم للظلمة الثا
بقدر رمز تأملها فقد تم البیان

روشني مر وجوب اندر تمام ممکنات
نیست غیر از پنج تن بنگر تو در اسماء شان

روشني در ممکنات از خمسة آل عبا ست
نور بس احوال این خمسه است اندر سر شان

باشد از این پنج فیض روشنیهای وجود
بعد از این اندر محبه شرح او کردد عیان

چون علي بن ابيطالب بود وجه الصفا
ضد او ضد صفا باشد بچشم عارفان

صورة ضد صفا را ابن خطاب است عمر
مظهر و معنی کدورة در ابي بکرش نشان

انکه میت کشت و عاری از حیوة و وجود
آمد او را مرقد تاریك بس شایسته دان

مرقد تاریك بر اموات امکان شد عمر
ابن خطاب او بود مرجع برای مرده کان

هر که مایل شد باو في الواقع از اموات کشت
میت اندر مرقد تاریك می کیرد مکان

انکه واجب شد وجودش وجه او شد عبد و کشت
مظهر الوجه آدم شد خلیفه در جهان

وجه کامل ادم الوجه امد عهد کمال

ادم والوجه از این امد خلیفه شد نهان

ضد ادم ضد الوجه انکه نور وجه اوست

ظلمه است و دعوی نوریه او ایر دبان

ظلمتی کو دعوی نوری کند ظل نام اوست

کشته ظل الوجه و ظل ادم از این رو عیان

در عمر کش ابن خطاب از پی تعیین او

امد وصف مشخص در میان همکنان

تابع ذی ظل اگر این ظلمه نوری نمود

کشت فیئش شد لقب او را کمال امد نشان

مظهر عبدیه است و تابعیه شان اوست

کشته در عبدیه او صورة مالک نهان

سایه از فیئش خبر باشد که در میزان عبد

خود همی سنجد نسنجد خویش را با دیگران

باطن عبد از محمد ظاهر و هر کس که رفت

سایه وار اندر پی او در حقیقت عبد دان

می سزاید ظل استقلال و استقرار ظل

تابعیه را ابا دارد ندارد میل ان

فیء و سایه حق پرستی و ز خودی رستن بود

ظل نماید خود پرستی را ز ذات خود عیان

عالم و اهلش تمامی پر اند و سایه اند

بهر واجب تابع امرش بفرمانش روان

منکران کز خود پرستی دستشان فارغ نشد

پای در گل مانده باید ظل نهادن نامشان

ظلمه اصلیه کز شب مانده در سکان روز

ظل از ان نامند و ان حادث در شمسش فیء از ان

فیء گوید حادثم از شمس و او تابعم

ظل سراید اصلیم خود شمسم امد خصم جان

فیء گوید تابع شمسم بفرمان و بهم

کشته ام موجود از او بر حکم او بسته میان

ظل همی گوید که خود موجود بودم قبل از این

که شود این شمس طالع او مرا شد خصم جان

مي نكردم تابع او ما و او خصم هميم
مي نكرد خصم خصم خويش را از تابعان

آيه واجب بود شمس آيه وجهش مه است
ليله امكان ز مه مه نور برد از شمس جان

ظلمة آمد ظل مه كرديد ظل الوجه عمر
ابن خطاب و دهد ظلمة ز نامش درين نشان

ظل الوجه ٩٧٥ عمر ابن خطاب ٩٧٥

لام لعن از ليس و عينش از علم گويد سخن
نون لعن از نفي و كلا نيستي كرده بيان
شد

شد مراتب فيض هستي را سه خيرات وجود
در سه عالم امداد از واجب پديدار و عيان

نور هستي در سه عالم يافت تكميل وجود
حرف نور آمد سه و واو از اين سه عالم شد فشان

ممتنع شد ضد واجب بهره در اين سه فيض
نيستش و زو صفت واجب ضد او بي بهره دان

لعن صرف هر سه فيض اندر سه عالم كرد است
از وجود ممكن و با ممتنع گشتن روان

وصف واجب قرب واجب جويد از او اعتزال
بعد واجب ضد وصف واجبش شايسته دان

نور وصف واجب و ظلمة كه باشد ضد نور
اهل لعنة را بود وصف و مر ايشان را مكان

مستقر لعنة ايجاد از اين رو در عمر
ابن خطابش مكان گشت ظلمة از او شد عيان

مستقر لعنة ايجاد ٩٧٤ عمر ابن خطاب ٩٧٥
ظلمة ٩٧٥ عمر ابن خطاب ٩٧٥

لعن چون در منتهى شد گشت با عثمن قرين
منتهى لعنة از اين رو كرده با عثمن قران
لعن چون بي انتها شد بس سه كس طلا با اوست
داده طلا بش ز عثمن و دو بيش از وي لعن نشان

منتهى لعنة عثمن ٤٦٢
طلا بي لعن بي انتها عثمن بعد از دو ٤٦٢

طالب بي انتها لعن آمد عثمان و بس
خود حيل تا بت لعنة از آن در دين سبانوران
لعن را مستوجب عثمان آمد و او را سزا
نام او بكشوده در اظهار اين معني لسان

خاين است و حق خاين دوري از اكرام و فيض
لعنة ممكن بود قهر و بد و شايسته دان

هر كه شد خاين مهانة را سزا و او دو طبع
خسة او را از مراخس در نام عثمان شد عيان
مظهر نحوه بود عثمان و ز آن رو مي كند
كردن از حكم علي كاحكام حقش ترجمان
شد عدالة را علي مظهر و ذات او شد هر كمال
در وجود و مر كمالش را جز او مظهر مدان
ضد اهل العدل باشد منحصر اندر عمر
ابن خطاب ده ياس نضدها و نشان

عثمان ٤٦١
نحوه عثمان ٤٦١
حكم علي ١٧٨
احكام حق ١٧٨
ضد اهل العدل ٩٧٥
عمر ابن خطاب ٩٧٥

هر که او را شد محبت با علی کالای عدل
باشدش در دکر دل معتقد لجانش از ان

شد محبت با علی و ان یک که نفس علیست
مظهر کالای عدل و صاحبش با کین جان

ضد کالای عدالت را مکانی جز عمر
ابن خطاب و یکی نی این دو بکزیده مکان

هر که شد ضد علی ضد عدالت کام او است
وانکه شد ضد عدالت کام باب ظلم دان

ان عمر کو ابن خطاب است باب ظلم را
مظهر و ضد عدالت کام را داده نشان

دان که ضد عدالت باشد او این ضد از او
در جهان رو شد از او شد ظلم در عالم روان

حب کفر و حامل عصیان عمر باشد از او
کفر و ست عصیان بی امید این دو امد در جهان

ظلم شد ضد عدالت هر بدی شد فرع ظلم
اصل ظلم اندر سه کس بکزید بهر خود مکان

در مکان اصل ظلم از این سه کس امد خبر
وز ابوبکر و عمر همراه عثمان قصه خوان

بلست از بهر وجود الظلم در امکان مقام
غیر از این سه شد مقامش این سه بد و مکان

ظلمة اصلیه ضد نور و محروم از وجود
ضد نور است و ظهورش ممتنع شد در جهان

ممتنع بودند غیر ... لازم است
هرگز اندر عالم امکان نخواهد شد عیان

خلع کردند این سه تن ثواب خود ... خویش
دعوی مر ظلمة اصلیه را داده نشان

ظلمة اصلیه زین سه یافته وصف کمال
بین کمال ظلمة اصلیه زیب ... شان

در مثال الممتنع جا کرده ملحق با و ...
کشته در باب الغسق از بهر خود جسته مکان

هر سه از هستی نون و واو و دال زده دل
نیستی لام و عین و نون بود محو نشان

مایل لعن از ابوبکر خبر داده چنین
میل لعنت در ابی بکر حکایت کو چنان

حب لعن ممکن از سه تا عمر داده بروز
تا کند این قصه را مشهور چشم عارفان

لعن واجب ندارد قابلیه چون عمر
دیگری این قابلیه را دهد نامش نشان

شاری لعن آمد از نام عثمان آشکار
تا نماید اشتغال و حرف او و ابیان

لعنه عثمن کر حدش کشته برتر از وجوب
مستحب لعنش بنسبه بادو سابق شد بران

گرچه استحباب لعنه کرده از نامش ظهور
مستحب تعبیر از واجب شود عند العیان

لعن

لعن حتمی مؤبد نام عثمان کرده ورد
صرف استحباب لعنه را بواجب زو ضمان

مستحب لعن اندر نام عثمن کرده جای
۶۶۰ ۶۶۰

تا بیان نسبه لعنش کند با سابقان

بادو سابق بروی ار سنجی تو لعنش مستحب

ورنه فی نفسه زهر واجب وجوبش بیش دان

لازم لعنه ابو بکر و دو صنوش زین نمود
کز لزوم لعن این هر سه دهد نام و نشان

واجب اللعن از ازل زین شد ابو بکر و عمر
قابل لعن وجوبی زین شد از نامش عیان

چون وجوب لعنه اندر نام او وضع قبول

دید بر خود باشدش لعنه مکرر بر زبان

از دو لعنه در وجود آمد عمر پس خود نمود

باب و مامش هر دو لعنه پیش مرد نکته دان

از دو لعنه دو یمین لعنه بیان دیگر کرد
لعنه کلیه در عثمن بسر بار آمد عیان

احتمال اللعن را عثمان نمود و نام او است
شاهد صادق بر این معنی برای عارفان

استدامه لعن را طالب بود عثمان و هست

مستجاب لعنه اندر نام او و ورد زبان

اجتماع لعنه اندر حب عثمن است و کشت

اجتماع لعنه از بهر محبش ار معان

خود نزول اللعنه را بود مواضع جز عمر
با ابا بکر دگر عثمن بمحکم امتحان

اصل نقمه قرا ابو بکر است واو دالا ابواب است

نقمه واحد که کشته هین در امکان ان

اوست اول نقمه تا آن یک که او را شد خلیل
دور از او هرگز نگردد او است قهر بین و دلیل

خود ابی بکر و یکی نقمه طلب باشند و داد

صورة نقمه طلب زو با یکی داد بیان

او بود طلاب نقمه با دو تن کش تا لیند

خود دهد طلاب نقمه نیک از این معنی نشان

بر ابو بکر است باب النقمه زو شد سوی خلق

همچو باب قهر کز نام عمر شد قصه خوان
قهر

قهر و نقمه اجر عصیان است و کفر و وین دو را عصیان

حب ابو بکر و عمر و وید از ایشان قهر جهان

نیست نقمه را بلد غیر از ابو بکر و در او

کشته ساکن بر کز بد او را برای خود مکان

نیست در خارج مصور نقمتی جز آله

جز ابو بکر او است نقمه جز او در هر زمان

فی الحقیقه اوست نقمه کشته النقمه از این

ظاهر از نام ابابکر انتصاب النقمه خوان

لم یبقا من فی الوجود نقمه لو لم یکن

جبه حب ابی بکر بر هبا بالعیان

کون را باب فساد امد ابابکر و از او

هر فسادی سوی کون امد چو او شد باب آن

در فساد کون حب امد ابابکر و عمر

نام او حب فساد کون را بر ناظران

زو جهان باید عمو دا او کراهه داشت بین

شد ابو بکر و عمر هر دو را با هم قران

گر نبودی در جهان نقمه نبودی گر عمر
از عمر بر پا عماد نقمه امد در جهان
۳۱۰ ۳۱۰

واجب الجزئی است جزئی الواجب عثمان هر که شد

منتسب با او بجز جزئی الواجب او را اقران

از عذاب رب دهد اخبار سیمای عمر

ابن خطاب و عذابش کرده مسکن را مکان

حب عصیان شد ابو بکر حب کفر امد عمر

امد عثمان دو از حب الخطایا مستبان

اصل عصیان و خطا و کفر بودند این سه تن

عاقبت هر شیء سوی اصل خود گردد روان

حق عثمن وابوبکر و عمر از این سبب
کشته ذنب ممکنات و حق این سه نیشان

چون بود مطلوب واجب بغض او از ممکنات
در ابوبکر از کراهة بین تو ما او مکان

نیست جائی مر کراهة را مناسب غیر او
چشم بگشا بنگر این معنی ز سه با این عیان

منحصر بعد ابی بکر آمده اندر عمر
با بکی در بکر کر باشد تالی او در جهان

قول صادق

قول صادق سیئه باشد عمر همرابی
بکر و تابع مرو را عثمان ز نامش جون نشان

بعد از او حامل کراهة را عمر شد بغض او
واجب از واجب بممکن کشته پیدا و عیان

نیست حمال کراهة غیر او در ممکنات
بیش از او حمل کراهة کس نکرد از حاملان

در همه اعمال عثمن آمده فرع عمر
نیست حمال کراهة غیر از عثمن بعد از آن

این کراهة در سه موضع یافته وصف وجود
شد وجودش مواضع این سه بی دیت بجان

ضد کراهة را محبة آمد و وانکس کر بود
ضد این هر سه محبة را بود مظهر همان

صورة و معنی محبة راهم ابن ابی طالب
طالب آمد جمع بین زمین هر دو را در تری عیان

نیست محبوب الله اندر خلق جز وجه علی
مظهر سه آل محمد مقتدای سالکان

تاج محبوب الوجود از فرقه این اسمی وکان
طالب از فرمان حق بنهاده بی دین

او بود محبوب کل محبوب کل از نام او
ظاهر و پیدا او مشهود و هویدا و عیان

هم بود یاد آشرا ایمان الذین آمنوا
یجعل الرحمن ودا اجرهم فی الذکر بان

قال علی ابن ابیطالب حبیب مؤمنین

در علی ایمان نهاده حب او از جمله
لکن الله الیکم حبب الایمان بخوان

واعلموا ان فیکم رسول الله لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم ولکن الله
حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان
اولئک هم الراشدون

کشته در نامش محبة زین مکرر ما کنند
جمله تکرار محبة در وی از پیر و جوان

از محبة خود مرکب گشته باب و مام او
جز محبة نیست تولید محبة نیز از آن

دو محبة زو تولد یافت محبوب الله اند
جمله آل محمد کامد از این دو عیان

مظهر احببت در قدسی حدیث آمد علی
وز تجدد فعل احببت از او داده نشان

یکسر

یکسر از واجب محبة چون نزول آورد و گشت
یکسر از ممکن محبة جانب واجب روان

اجتماع هر دو را با هم ظهور آمد علی
مجمع البحرین او را بس علی آمد مکان

گشته قوسین محبة را وتر کاندر ظهور
این تدلّی را و آن دیگر دنی داده نشان

خمسه که در وحدة آورد روی و که در کثرة آ بست
گاه اندر عشره جا گیرد که آحادش مکان

که پذیرد امر اقبل را و که گردد مطیع
امر ادبر را چرا او چون نیز زین دارد زان

شد محبة مظهر این هر دو سر مختلف
جامع این هر دو در راه محبة شد روان

در عدد آمد محبة مظهر پنجاه و پنج
تا کند بر اهل عرفان سر این معنی عیان

منحصر آمد محبة در وجود پنج تن
میدهد از سرشان در وحدة و کثرة نشان

پنج

پنج میزان محبة زین شده کاندر وجود
پنج مظهر مر محبة راست بی ریب و گمان

نه محبة را بود مظهر پس از پنج و نمود
جلوه اند در نه محبة پیش چشم عارفان

صورة و معنی محبة را نه آمد حرف او
یعنی الآنه محبة را تو اجزایش مدان

نه شود مجموع و پنجش معنی آمد منفرد
پنج و نه اند در محبة هر دو گردید عیان

اول اعداد پنجش مظهر و نه آخر است
غیر پنج و نه ندارد مظهر اندر امتحان

صورة و معنی نه ظاهر نسازد غیر پنج
یعنی این نه صورة و معنی همه پنجش بدان

نه محبة را نهایة در وجود آمد نمود
طا بقلب فاطمة زین نکته ما و او مکان

فا مقدم شد بر او کو را شعوری کمال
آمد و مه از ظهوری کمال آمد نشان

در دو

در دو سابق بروی از جد و پید شد منطوی
این محبة بر کمال و وزد و لاحق شد عیان

شد محبة را کمال الذا این جد و ظاهر در وجود
پس ظهوری کمالش را دو مظهر در جهان

از محبة میم را معنی و صورة شد نمود
شد دو مه و زد و ظهوری کمال آمد نشان

حا بود نه صورة و معنی او طارا بدل
با و ها را صورة و معنی نه آمد بیکمان

تا ست زوج و ها ست صفران نی که حق تا آلی اول است
در دو مد در وی صدا و نطق از او گردید عیان

او بود پنج و محبة گشته بروی مبتنی
جمله اجزاش محبة زوست در کون و مکان

او بصورة پنج و میزان محبة گشته پنج
پنج تا نه نیز پنج آمد بجز پنجش مدان

پنج و نه غیر از محبة می نگیرد صورتی
اول و آخر محبة گشته زین صورت عیان

اول

اول ایشان محبة آخر ایشان هم اول است
اوسط ایشان محبة چارده کلا چنان

صورة و معنی محبة را همه این ابی
طالب آمد نه زده و دو کرده اندر وی مکان

ها بود رمز محمد با بود رمز علی
در شش و سه نه شده تقسیم در ما بینشان

حا بود از فاطمه کش صورة و معنی نه است
گشته شش با سه در او مجموع و وزد او شد روان

در کمالی ظهور رمز دوصد آمد پدید
میم میزان شد دومد را گوید این نکته عیان

حا و با و ها ز سیر نه بوحدت حاکیند
میم از سیرش بکثرة آمد خوش قصه خوان

این محبة باشد این نوری که قبل از خلق خلق
از ازل تا ابد پس شد خلقة امکانیان

پنج چون در کثرة آرد سیر نون آمد پدید
چون بواحد اصل خود شد جمع واو آمد عیان

چون

چون چهل حد تمامیة بود در اربعین
سیر کامل سازد و وز را شود جلوه کنان

نور از پنج این سه احوال است و چون مجموع شد
نور کامل شد عیان گشت آنچه بود اندر نهان

هر کجا خیری است در امکان و امکانی از او است
فیض واجب جمله از او گشته در امکان روان

بهر اسباب ظهور خمسه اندر این سه حال
بالتبع موجود و ظاهر آمده امکانیان

مقصد واجب جز این نور مقدس کس نبود
اول و آخر شد او مقصود و تابع دیگران

بو البشر شد حامل او تا بعبد المطلب
پاک و حق را بوده در اصلاب شان سجده کنان

پس ابو طالب سه قسمت برد و عبد الله شش
شد محمد مظهر شش شد علی سه را مکان

ها از این رمز محمد آمد و با از علی
شد شش و سه جمع اندر فاطمه فخر زنان

ها از این

حا از این شش رمز شد طا زین بقلبش جا گرفت
پس دوصد او را کمالی ظهور آمد عیان

چون محبة در هر امکان بود اهل وجود
اهل ایجاد آمد از اول گزید او را مکان

مرکز بد او را بلد ایجاد و در وی شد وجود
ساکن از بهر وجود آمد بلد اول زمان

در وجود آمد محبة سابق از اشیا همه
پس از او اشیا ابد ان وجود آمد روان

چون محبة در وجود امد عداوة ضد او

ظل او شد منوجد در کون چو پای مکان

شد مکان او ابابکر و دو کس شانیه نیست

مر عداوة را امکان جز این سه ناکس در جهان

چون محبة جوهر و قائم بنفس خویشتن

باشد او را چون عرض حاجت نباشد بر مکان

کشته خود موجود و شد اول محبة مو تسم

در محمد فخر امکان شاهباز لامکان

دو محبة

دو محبة در علی شد مو تسم کین دویم

لکن از اول جدا نتوان نمودش یکرمان

او بود نفس محمد هر دو با هم توامان

یک وجود اند این دو و بنود دوا تفریقشان

می نباید هر که این دویم مکر با اولش

زین سبب در دو محبة دو یمین کشته عیان

تابع است این دویم و اول بود متبوع او

تابع انکه شد که متبوعش مقدم شد بر ان

بین پنج و نه سه باشد واسطه زین فاطمه

بین این دو سه ظهوری کمال امد عیان

کشت از او ظاهر کمال این دو یعنی با و ها

کر بود نه با کمال حا که خود شد نفس ان

با کمال نه که شد دویم محبة در حساب

شد کمال هر سه یک جمع و دو مفرد زو عیان

سه کمال امد در او مجموع کاین سیم کمال

مر محبة را دو اصل اند و این سه فرعشان

مرطا

سه کمالی ظهور از وی هویدا شد حسین

اول و دویم حسین سیم نه پاکیزه جان

ان دو اند اندر محبة اصل و با فاطمه شد

واسطه اند در محبة یازده از وی عیان

در لسان اقتضا زین فاطمه از واسطه

مر محبة قصه خوان همراه زوج پاک جان

زوج او هم اصل شد بر یازده هم واسطه

در محبة کشت امد واسطه زین قصه خوان

یازده شد مظهر هو شصت و شش اورا بود

هو کمالی ظهور و سرها در وی نهان

یکصد و بیست و یک اورا شکل شعوری کمال

اصل اشیا و ز محبة الله اند هو بی نشان

این کمال یازده شد سر عرش شد درو

از علی و یازده فرزند او رمزی عیان

یا کند این ابیطالب عیان با سیزده

تن که جز این چارده نبود کسی با کبر جان

خمسه

خمسه باشد اصل هو هو صورة و معنی الف

جمع واو و هو است جمع الجمع قدم البیان

خمسه باشد مرکز اعدادی هر احاد

چار دو ره جمع و فرق صورة و معنی ان

شرح این مجمل کمال اندر عدد ان شد که

صورة و معنی او باهم بیک میزان عیان

صورتش خمسه است پنج و معنیش یک پس شود

چار نوبت چون مکرر پنج یک جلوه کنان

[illegible]

پنج معنی چون به پنج صورتی کردد قرین

در کمال آن صورة معنی شود حاصل قران

جمع شد چون چار نوبت با یکی تا نه رسید

شد کمال خمسه در نه فاش شد سر نهان

پس از این شد حرف کامل کو شبیه خمسه شد

زاستوا آن صورة و معنی پس از تکمیل ان

عشره شد وصف کمال از انکه امد در حساب

جمع پنج معنی و صورة بمیزان بیان

چار نوبت

چار نوبت چون مکرر گشت هر نوبت زنو

معنیش افزود بر مجموع نه امد عیان

جمع از یک تا چهار از عشره کی بر کنار

پس وجود عشر معنی تا نه امد بیگمان

خود محبة را بیان امد حسن بانی زنو

گشت او و اهر دو از نامش هویدا و عیان

یکدو چون احسن نوبت محبة را حسین

گشت طالب او بود گنج محبة را امکان

[illegible]

کنز او امد چون چهار تن سابق براو
بشنو از کنز محبة این حدیث خوش بیان
در علی و یازده فرزند یاکه در وجود
بین محبة الله و اجمال و تفصیلش بدان
یا که در ابن ابیطالب نگر با سیزده
تا محبة الله از پرده شود جلوه کنان
چه ده و دو چه ده و چار و چه نیز با انکه
جز محبة در حقیقه می نشاید وصفشان

۳۰

جز عداوه این محبة را نه ضدی نه بدل
از عداوه الله ار جوئی تو او گویدشان
حامل او شد ابوبکر و نشد حمال او
در همه امکان و امکانی جز این کس کان
او معاند الله امد کانچه شد اکمال دین
نیست تبلیغ رسالت گر نبود او در میان
از میان برد و نهان کرد و مجید جهد سخت
نیست از اول بر خلاف مقصد بر در میان

وقوله تعالى یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس

جز علی ابن ابیطالب نگو در اکمال دین
مر نبی را داده اند اکمال دینش از نشان
انکه واجب شد وجود او عداوه را محل
دید لایق بر ابابکر و زنامش شد عیان
بعد از او واجب عداوه را مقامی چون عمر
لایق و در خور ندا در لوح نامش را بخوان
بر عداوه الله اند کو مستوجب نبود
غیر عثمان و دو سابق بروی اند امتحان

در سه کس امد عداوه را ظهور و نامشان
خود ظهور مر عداوه را دهد نام و نشان
شد ظهور او ز عثمان و ابابکر و عمر
ذین سه کو دید ظهورش در جهان جلوه کنان
شد محبة در حقیقه پنج و در صورة چهار
تا کند بر اهل معنی رمز نغزی را عیان
صورة و معنی تقابل وا نمود اوراست چون
دو تن از این پنج یک نفس اند چهار امد نشان

۱۰

دوتن اول بمعنی هر دو در یکصورت اند

یا دو صورة راست یک معنی و معنی شد عیان

نفس احمد جان علی خواهی دو بشنو یا یکش

قل تعالوا ندع از آیات قرآنی بخوان

حرف اول را دو حرف آمد حقیقه زین سبب

که دو حرف اولش را هست یکصورة عیان

شد بیک صورة دو حرف اول پنج آشکار

یعنی این دو حرف یک نفس اند بی ریب و گمان

جزء اول را الف شد مرز و حا از دو عین

چون در اول حب شد این و اول جزئین آن

میم موت و حا حیوة و با بقاست

ه بود صفر از توالی جا و معنی شد عیان

موت از خود زا و حیوة و پس بقاست

صفر در نفس خود و وصف دهم ورد زبان

خمسه صفر است و جه در وحدت چه کثرت با خبر

بنود از خود باشد از ذکر و قم رطب اللسان

شد محمد در محبة اول و باشد علی

دو محبة و زد و باشد در وی اشعار و نشان

باء یک را اول محبة باشد و اصل وجود

خود محبة الله او با یازده فرزندان

تا چون بود نفس محمد آنکه در میزان حق

غیر از او اول محبة نیست در کون و مکان

آمد ابن ابیطالب و سیما زین سبب

از بدایة المحبة رمز گوی عارفان

و ز علی ابن ابیطالب عیان در نام او

بین عیان من محبة را هویدا و عیان

این شش و سه جمع شد در فاطمه کرد بلی

نه محبة را بود مظهر و از او جلوه کنان

در وجود آمد محبة در جهان از پنج تن

از محمد با چهار از عترة پاکیزه جان

از علی و فاطمه ثالث حسن رابع حسین

بشنو از حب المحبة این حدیث خوش بیان

برترین سیر محبة اندر این پنج است و بس

آمد اوج المحبة زین حکایت قصه خوان

منتشر زایشان محبة در جهان گردید و بس

فرع راجع سوی اصل آمد محبة [illegible]

آخرین جزء محمد و صفر بش صورة است

در عدد پنج است و بس سرکشته اندر وی نهان

مظهر تفصیلی صفر است و نبود غیر پنج

عین پنج است و کمالاتش همه از وی عیان

بر حسین شد مظهر تفصیلی این پنج تن

آنچه در ایشان نهان شد شد از او جلوه کنان

زین محمد را بدل آمد حسین کاثار او

شد علی التفصیل از او ظاهر بلد هم ازان

جزء دوم شد علی کو متصل با اول است

شد محمد جی از او از اتصال و قربشان

شد محمد ساکن اندر وی در او منزل گزید

زین بلد شد ظهر او آثار او بکر عیان

ه ز صفر آمد نشان بی صورة و معنی

نایبش واجب رسول الله را جز بی مدان

نیست اندر وی هوی واجب چه اندر وی رسید

از دم واجب هوا در وی شد و بی صورت ازان

جمله اعضایش وبی و خالی و قوتها از او است

قلب را میل و مشیة هم ز واجب دان عیان

سر ما ینطق مصور گشت و در من ما رمیت

بین هو بید اما ایشان هم بود مخصوصشان

صورة بی س بود بس محمد را بدا است

س بود آنتر کز و دو بیله شد امکانیان

حرو کامل س بود کز صورة و معنی یکی است وان

اول سر س بود او مبدء الاسرار

اصل اسرار از محمد با علی و فاطمه ۵۸۳

خمسه

با حسن دیگر حسین بیرون نه زین دو دان

خمسه با واجب چه کرد جمع و در یکجا ظهور

مسا ز دا ابد سته سر کثرتش بس شد عیان

جای

جای در قلب حسن بس کرد و در قلب حسین

س ی کاین عشره سر است قلم البیان

حا و جیم در کثرة ستی و خمسی شد حسین

در حسین با بای عشری نیز شد جلوه کنان

از حسین بن علی با سیزده تن اصل و فرع

کشته سر الواجب از صورة ز معنی نکته خوان

خامس خمسه حسین و مظهر آثار او است

اول عشر مفصل اسم او تفصیل دان

او بود جزء اخیر خمسه و جزء اخیر
در مرکب مظهر آثار بی ریب و گمان

پنج و نه مظهر محبة داشت بس آثار پنج

جمله از او ظاهر و نه نیز مستور اندر آن

نه بود بهر حسین مظهر علی التفصیل و کرد

نه محبة هم حسین ظاهر هنا ضاق البیان

جمله این چارده بهر محبة مورد اند
حب بود پاداش ایمان کاند ایشان مکان

گرچه ایمان در علی کرده مکان لکن همه
با علی کردند در این صیغه اهل قران

اول ایشان بود نفس علی زوجش دوم

یازده ابناء او تفصیل او کرده عیان

وز سه ناکس کفر و عصیان فسوق آمد پدید

کره الیکم الکفر الی آخر بخوان

حب عصیان بر ابوبکر آمد و با شکل عمر
حب کفر و الفسوقش گشته در عثمان نهان

الفسوق از باطنش ظاهر از او شد که شد
باطنش بی پرده ظاهر در میان مردمان

چون ابوبکر از نفاق اشعار و حال نفاق
از عمر اخبار دارد کفر عصیان شد نهان

در درون این دو و تعبیر حب اسرار آن گوی
گشت و آمد الفسوق از باطن عثمان عیان

چون حالت نفاق در ابوبکر و عمر ظاهر و هویدا و آنچه در باطن آنها بود کفر و عصیان پنهان میداشتند و خلاف آن را ظاهر میداشتند چنانچه حکم نفاق و حالت منافقین است لهذا حب عصیان و حب کفر در صورة آنها ظاهر شد که دلالت کند بر آنکه چنانچه در حب حالت تحیر و ... میشود ... حالت کفر و عصیان در این دو نفر ... و ... کفر و عصیان است از آنها رو نموده و بظهور رسید و چون عثمان فسوق خود را مستور نموده و باطن و ظاهر خود را در فسوق مخالف یکدیگر قرار نداده و باطن خود را بی پرده ظاهر ساخته الفسوق که صورة باطن او است از ظاهر او تعبیر شده
ابن عفان

ابن عفان و دو کس دیگر بود حب فسوق
زین سه ناکس منتشر آمد فسوق اندر جهان

در حق آل محمد این سه ناکس ظالمند

آمده غصاب حق شاهد دو تیر و یک نشان

ظالم حق علی و سبزه تن جان پاک

جز سه ناپاک بکلی معرض از ایمان مدان

غاصب حق آمدند و اندر نامشان غصاب حق
ظاهر ار با و و ندادی کن مرکب امتحان
زین سه شد غصب فدک از فاطمه بنت رسول
هم غصاب فدک در نامشان بنگر عیان

ات ذا القربی خدا فرموده حقه با رسول
کن فدک تسلیم زهرا حق بذی القربی رسان
انچه شد امور پیغمبر حق معمول داشت
بر خلاف او دو تن سه غصب این حق کرده بس شد عیان

دین سه ناکس دو دو کن خود را و بر آن ای
مبغض و کاره شو ایشان را تا ایمان جوی امان

نیست واصل بی خلاف و دین جز حب علی
وصل واجب دارد از حب حسین نیکو نشان

خواهی ار مهجور را از وصل حق آیی که کیست
نیست جز حب ابی بکر و دو او مهجور دان

شد حبیب ابی بکر و دو تن هجران نصیب
اهل لبک اتصال و وصول از حب ضد نشان

مکر دوم در عمر مسطور و زین انشا شد ذکر علی
اسمه یعنی وجود المکر امر منه کان
مکر اول در ابو بکر از اشارات بیان
مکر دوم

در علی آمد وجود بندگی وانده جز اش
خلق ممکن کرد و واجب تا شوند ش بندگان

بند کی از امن حاکی گشته و امن وجود

از علی آید از او کرمند امن امکانشان
نفع را مظهر محمد آمد و ابن ابی
طالب آمد نفع از این دو
تام اضداد علی از ضد آمد و علی
حاکی آمد زین ضرر ها این سه ضد داده نشان

از ابی بکر و عمر همراه عثمان جا کنند
شد ضرر ها فعل این سه گشته از این عیان

مکر چون کرده منتهی سازد از مکران ظهور
از عمر با یک نفر دیگر دهد نام و نشان
فرع دوم مکر و شکل او بود مکر سوم
فرع دوم مکر و شکل سازد عمر عثمان

امن عصیان واجب چون مصور شد بس کس
از ابو بکر و دو کس دیگر همی شد قصه خوان

امن اندر بندگی بگزید جای خویش چون

سرکشی او در طبیعه خوف خواهد شد عیان

شد سقر جای محب صرعمر از بهر این

گشته احباب علی را جنة الله زین مکان

جز محب مر علی اصحاب جنة نیست کس

هم محب مر ابی بکر و دو اهل نار دان

امده

امده منزل سقر بهر ابو بکر و دو تن
بالاصاله منزل این هر سه سایر تابعان

امده مبدا و کهف و منیه از بهر ابی
بکر جائی کش سعیر اسم آمده اندر قرآن

منیه اش باشد سعیر و کهف او باشد سعیر

بوده مبدا اش سعیر آثار اعمالش چنان

ابن خطاب است عمر اهل لظی با آن دو کس
که نموده در پس و در پیش او جا و مکان

بس بود قابل جهنم را ابوبکر و شد ...
خلق از بهر جهنم قالبش هم شد همان

آمده بهر جهنم بس عمر احراق را از او سبب
فعل او احراق و از نامش شد این هر دو عیان
مظهر احراق بن او نباشد اندر هر مکان
محرق گردید از او بیت الله امکانیان

چون عذاب رب بصورت آمد آمد عمر
ابن خطاب و معذب شد بدو امکانیان

مسکن اندر وی نموده بس عذاب رب مسکنش
مبدهد اخبار نام او ز نامش جو نشان

چون محل را اسم حال آمد مجازا بس که گشت
مسکن از بهر عذاب اسمش عذاب رب از آن

باشد النقمه ابابکر و اوج النقمه هست
مثل حب النقمه با نام ابی بکر اقتران

با یکی کش ثانی آمد لبک باب النقمه را
از ابوبکرش تخلف نیست اندر امتحان

چون عمر کو باب قهر آمد از این رو شد خلق
نقمه و قهر آمد از باب است هر حرفی عیان

جلوه دوزخ بود عثمان و چون جلوه نمود
دوزخ عثمان گشت ظاهر شد در او عثمانیان

حالة دوزخ در عثمان سبب او سوز دهر کرات
شد با او واصل در او بس حالة دوزخ

هر که واصل شد با او خواهد شدن دوزخ مآب
آمد دوزخ مآب عثمان بد و واصل خان

چون مصور گشت خزی الواجب عثمن شد بدیل
گشته خزی الواجب از عثمن پدید از و عیان

واجب الخزی است عثمن خزی را او جنب بد و ...
کرده او ز انی ز واجب ترک و اجب نقص آن

جام خزی آمد از این رو قسمت عثمان همه
خلقش آمد بقدر او نخود دو نه کلان

تا نباشد صاحب حکمی نگردد دور از او
منقلب گردد بنور از خمه یکی بدین مکان

کار ناروا فعل او بسود جز اعدام البقاء
صاحب لعن و جهلش نیستی آباد آن

اهل نار و صاحب اللعنة شدند اندر حساب
زین صفاوی کاین دو صورت شد زیکمعنی عیان
شد بقا از خمسه چون با نار شد خمره قرین
نور گردد کاید از اصل البقا او در جهان
ممکن او وجه امان چون بد پی از تحصیل او
مظهر نور آید نور او است با وجه امان
خود امان آمد محمد وجه او شد جاودان
سیزده آل وی و یک وجه ذات پاک آن
مظهر

مظهر الله در امکان احمد او سیزده نسب
تن که آل احمد آمد و عترة ان پاک جان
شد ولی مومنین الله و ز نار هلاک او
کو بود ظلمه برون و سوی نور آن برد شان
مومن آن باشد که در وجه امان گردد سلوک
الذین امنوا امالوا الی وجه الامان
کافران کو ترك وصل خمسه را کردند شعار
منکر این خمسه گردیده بنا دش بی مکان

صاحب الطغیان چه آمد سر کشی از وصل پنج
دارد و انکار این پنجتن بود و در زبان
صاحب الطغیان نکر دد از ابو بکر و عمر
همره عثمان بمیزان عداله سر کوان
بسکه اندر بغی و طغیان این سه تن سالک شدند
نفس بغی و صاحب الطغیان از ایشان شد عیان
در نفوس بغی دهد نام ابی بکر و عمر
همره عثمان نشان از بسکه بغی شد کار شان
اولیاء

اولیاء کافرین آمد این سه تن بیرون ز نور
کافران را برده و کرده بظلمتها روان
آمد طاغوت فعلوت و بود تفسیر او
صاحب الطغیان با و بلش مجز این سه مدان
ابن خطاب است عمر ظلمه که قلب این سه شد
پاو سر فرع دل آمد هر سه را ظلمه تو خوان
ظلمه است افعال این سه منع خیرات وجود
کردن است از خویشتن با ممتنع کشتن روان

نوجرا احوال ابن خمسه بنز و نون سر پنج

باشد اندر کثرت و واز او شد جلوه گنان

واو جمع خمسه با واحد که باشد اصل او

صورة و معنی ها با یکدگر گشتن عیان

دو راست سر خمسه اند اربعین و سر تمام

باشد اندر اربعین میقات موسی شد نشان

سر این پنج است اندر این سه عالم نور و هست

روشن ها جمله زاین سه سر در عالم عیان

دال شد جا از سر تر فیو دونا شد یکی هو که

شد دقیقه فعل احدیت ادمنه آسان

هر که دوری جست از احوال این خمسه تمام

هر هجی جز هیچ سیر او را افتد هر اهشان

هیچ حرف نور ننماید در او وجه ظهور

هیچ او را بهره در نون و واو و را امد

هر چه او بی بهره از نور است اهل ظلمة است

جمع ظلمة شد ظلم مصداق او و این سر عیان

بنت مصداق ظلم را مظهر افتد و بی صدق

جز ابی بکر و عمر همراه عثمن در جهان

مظهر نور است وجه و وجه باشد چارده

جمله از وجه امده پس نور در عالم روان

وجه باشد پنج و نه نیز پنج باشد حساب

پنج نه نه پنج فرقی بین پنج و نه مدان

پنج و نه هر دو جهة را سر و دو وجه از این

مصدر احدیت بسر و ده برای عارفان

ظلمة امد ضد نور و منزل او ضد وجه

ضد وجه و ظل او ظلمة از این داد نشان

گشته ظل الوجه جای ظلمة و کرده عمر

ابن خطاب ابی بر و ظل الوجه ظلمة را بیان

او نقیض وجه باشد وجه از او دید ضرر

چارده نور مقدس دید زو بیکر زیان

پنج تن از او بسی ظلم و اذیت دیده اند

تسعه باقی ضررها دیده از ذی سر ان

مظهر نور امد از الحمد قلب ابجد

زو نگشت این قلب و ضد نور ظلمة زو عیان

هفت اسم احمد حمد را و الشر اهم

وارد قلب نور هم این سبعه در قلبش نهان

باطن او وجود امد ادب محروم از
کل آداب است عمر محروم از آدابش نشان

او بود قلب سرو یا تابع امویان اند

بس ابو بکر از ادب محروم عثمان همچنان

کعبه نیکی ادب امد طوافش لازم است

می نگردد دور از او هرگز طواف او بهر آن

صاحب آداب بر وجه کمال اند علی

کشته از این دو ملعون رخ نما حلو کنان

جلوه فقد ادب شد در ابی بکر و از این
مظهر فقدان مصدر کشته بین هکنان
جلوه فقد ادب ۲۳ فقدان ۲۳۵ ابی بکر ۲۳۵

مر تر از عصیان بود فقد الادب در منزلة فقد الادب ۲۲۲ عصیان ۲۲۱ فقد الا زاید بواحد
بر محلش کفر را در منزلة شایسته دان
محل فقد الادب کفر ۳۰۰ ۳۰۰
هر چه خالی از ادب امد خطیئه نام شد
الخطیئة خالی الآداب ۶۵۱ کان مصداق الخطیئة هذه فی الامتحان

مجمع آداب ایمان شد علی بعد از رسول

مظهر آداب ایمان او است پیش عارفان

این اضافه دان بیانیه بود آداب بس

نفس ایمان کرد علی از باطن ایمان بر بیان

کفر و عصیان و خطیئه امد از اضداد او

حب عصیان شد ابو بکر امد عصیان ذو عصیان

حب کفر امد عمر باب الخطیئة داذ کوی

امد از عثمان خطیئه ذو بعالم شد روان

او بود حب الخطایا و دو تن کش سابقند
دست از این سه در همه عالم خطایا بیکران

باب عصیان شد ابابکر و بود ابواب کفر ۲۲۶ ۲۲۶ ابواب کفر ۳۱۲ عمر ۳۱۲
بس عمر با آن دم و کز پیش پیش کرده مکان
کفر و عصیان و خطیئه چون از این سه امد
عاقبت هر یک روان کردند سوی اصلشان

عاصیان فرع ابو بکرند او را تابع اند

کافران فرع عمر باشند او را تابعان

خاطیان اتباع عثمانند و از او مستمد

فرع آخر سوی اصل خود کند رو ایکان

از علی ایمان برون امد بوی واجع شود

عین و لام و یا نمود ایمان د جو عن هم نشان
امد ابواب ایمان منحصر در پنج تن
ابواب ایمان ۱۱۴ علی ۱۱۴ از علی و چارتن ابواب او داد نشان

نور امد مسند ایمان همی شد منجلی

عز جاه مسلم او را بس بود جا و مکان

ذلت و فسق امد جاه ظلمه و وجود

ذلت عصیانش باشد مظهر ظلمه عثمان

مظهر ظلمه عمر شد ابن خطاب انکه تو

ذنب انسان و مجرا و ذنب در انسان حیدان

او بود انسان ذنب و ذنب چون انسان شود
در صغیر عالم این صورت بود تصویر شان

کفر واجب چون نصوص شد عمر شد باد و کس

از ابو بکر و دو کس عصیان او داده نشان

سبقتش ممکن ابابکر است مظهر اثم وا

شد ابو بکر و عمر زین هر دو اثم امد عیان

عین اثم از حب عثمان اشکار امد ازاو

اثم جاری گشته اندر مزرع امکانیان

اصل اثم اندر جهان نبود جز عثمن ودون

کامد این جزء اخیر و سیم اجزاء شان

اثم ابو بکر و عمر باشد عمود این دو اثم

کر شده قائم بز بر این دو عثمان بین عیان

شد دعامه اثم عثمان و بود اثم قبیح مظهرش عثمان که او اندر بر دنمود نهان

شد علی ضد هو این سه و این سه اضداد علی

جز ضد اوصاف این سه نبو علی لا یق و دان

حب ایمان امده بو مؤمنین ابن ابی

طالب و ان چار باقی خمسه با کرده جهان

امده ایمان واجب بس علی و ابن جهان

مظهر ایمان واجب غیر از این خمسه مدان

مظهر اسلام نبود جز حسین و چار تن

باقی خمسه در این پنج امد اسلام

حب اسلام امده ال علی و دسته شد

هر چه اسلام است در عالم از ایشان شد عیان

شد محمد بر عباده حب و او با چار تن

لیک بر اطاعه حب بود حب اطاعه نکته خوان

هر واحدیش عبودیه بود ابن ابی

طالب و یک تن که باشد احمد با کرده جان

این دو کردند ان عبودیه که واجب را سزاست

زین دو واجب عبودیه در امکان شد عیان

چون مصور شد وجود بنده امد علی

در وجود و از وجود بنده در وی نشان

لیک نفی بنده گی دانیست جا و مظهری

جز ابو بکر و در او بکر بد ما و او مکان

بس منافی وجود امد ابو بکر و کمال

از علی هر وجود امد کمالش ذو عیان

بنده گی باشد کمال و مظهر نفی کمال

پس ابو بکر است در عالم جوا و مظهر مدان

ثانی او را عمر از و سم نقصان وجود

بر زبان از ذکر اینمعنی اسبت و ربادو فغان

یافت نقصان چون وجود از وی وجودش را ظهور

امد اندر نام وی امد وجودش را بیان

چون عدم سوی کمال امد مضاف و منتسب

از ابی بکر و بکی جز مکر دهد نام و نشان

عادم او شد ابی بکر و دو تن کز تنالبند

از کمال این هر سه محروم اند و نبود بهره شان

چون مضاف آید علم سوی کمال اندر کس

انتهاءش دان ز عثمان و دو شنو این بیان

مظهر فقدان ابی بکر است از هر خیر و فیض

بسکه شد بی بهره فقدان نام او داده نشان

گرچه در صورت با نسان ماند او تا مشرک

پرسش اوی وجه نسبت است نماید نام آن

چون موافق صورت و معنی او هر کز

در ابو بکر از نفاق او این شد جا و مکان

هر کمال ذو واجب آید سوی ممکن لیک اکر

ذکر واجب را بشکوی نماید رو بدو جان

آن کمالش بر مزید و باد و دایم آید ولی

گر کند نسیان واجب قطع فیض است اجر آن

هر که نسیان کرد الله را کند نسیان او

الله و فیض و کمال لترا نماید منع از آن

باب نسیان الوجود آمد ابا بکر و از این

باب نسیان در وجود و منع فیض روان

حب نسیان الوجود و اوج نسیان الوجود

در ابو بکر آمد از اینره پدید او عیان

ناسی علة ابا بکر است و نسیان را سبب

پس ابی بکر این دو نام آمد از این هر دو نشان

آنکه واجب شد وجودش چون مصور در جهان

گشت نسیانش ابو بکر و دو آمد در میان

چون مصور گشت نسیان الله آمد در ابی

بکر و دو تن دیگر از نسیانش این قصه بجو

جلوه

جلوة الله واجب ناسی گشت و ناسی علة جهان

آمد آمد از ابو بکرش از این نام و نشان

منسی الله بس ابا بکر است آمد حال نصب

کو بود ناسی علة ناقصش اسباب آن

غفلة از علة که ممکن بس حد کمال

شد کمال غفلة از ذات او چو داده نشان

مظهر از بهر کمال غفلة آمد ممکنات

شد ابی بکر و عمر همراه عثمان بس عیان

برهمه ارباب غفلة این سه تن باشند امام
در امام غفلة از این هر سه بین روشن بیان
شد ابابکر و عمر همراه عثمان مقتدا
اهل غفلة مقتدی بنود عدالة شرط آن
با عدالة این سه تن ضدند و هر کز هر دو ضد
جمع نا کردید باهم ممتنع دان جمعشان
مظهر از هر عدالة شد علی الاضداد او
بی حب کفر و حب عصیان و خطا باشد عیان

فسق از باب ابی بکر آمد و آمد برون
از ابابکر ابجه عصیان است و باشد بوده آن
در جهان عصیان واجب چون مصور کشت
از ابو بکر و دو تن ما بعد وی جلوه کنان
معصیة از هر واجب اصل او باشد دو کس
از ابابکر و یکی کش تالی او ورده نشان
آمد فرع عمر عثمن و اوصاف عمر
بالتبع جاری بت در عثمن کو فرع آمد بران

حاکم فاسق عمر بل افسق حکام او است
او امام لا یتو و شابسته بهر غافلان
آمد ابا احکام فسق از این امام و ما بعد آن
شرع و احکام عمر را در حقیقت غافلان
فسق از او محکم شد احکام فسق از فعل او است
آمد این فعل از این فاعل پدیدار و عیان
منشأ الفسق است عثمن و دو تن زاین سه تن
فسق ناشی کشت و فرع این سه کشته فاسقان

مشعل عصیان شد عثمان و ان ادوده بر شد بلند
سوی عصیان هر چه در عالم بود از عاصیان
جای بنکها علی دان کر عدالة حاکی است
مرای بکر است جای هر بدی در امتحان
جای عصیان است و جای لعنة الله در حساب
در بد بهارا ابابکر آمد از او شد عیان
باب عصیان است و باب لعنة الله و از او
آمد عصیان و قف در وی لعنة الله را بکان

اوست باب هر بدی کز وی در آمد در وجود

هر بدی شد حرف اسمش شاهد صادق بیان

هر کسی کو شد ابوبکر بی اعتراض فاسق است
فاسق از وصف ابوبکر دهد نام و نشان

منبع اعمال بد باشد عمر چون شد از او

هر چه اعمال بد آمد منتشر اندر جهان

مفعل را معدن آمد پس عمر بی حرف از آن
معدن آمد هر بدی کاندر جهان در هر مکان

شارع حکم بدیها باشد عثمان و از او

منتشر حکم بدیها در جهان آمد عیان

کار بد فعل ابابکر و بکی کش تالی است

داده بد کار را از ابابکر و بلی در کرشان

حبه فسق از وجود ...
کش بود ثانی ... حبه فسق
۲۵۵ ۲۵۵

کرده بد از ابی بکر است و او بد کرده است

زین جهت و خود نام ابی بکر آمد از طرب الکلاب

بسکه کرده بد ابوبکر آید از نامش همی

ناله بد کرده هر که نامش آید بر زبان

غفله مفتوح الوسط چون گشت و جمع آمد مخرج
پس امامه این سه تن را بوده لایق هر شان

اهل غفلت را امام اند این گروه بد شعار

اهل غفلت را امامه کفر و عصیان شرط دان

ما دو شرط کفر و عصیان مر امامت این سه را
لایق و شایسته و این رتبه دان مخصوصشان

اکمل غفلت بدارد مظهری جز این سه تن

کامل و ناقص پس اکمل ستاده صف زنان

در وجود اند اهل غفلت بالاصاله این سه تن

باقی ارباب غفلت در جهان شد فرعشان

بلکه کل غفلت اند این قوم و کل الغفلة گشت

از ابابکر و عمر همراه عثمن قصه خوان

ذکر رب در نفس خود میکن مدام و خود مباش

می مباش از غافلین الغافلین را این سه دان

از ابوبکر و عمر همراه عثمان هیچ ده
ره نکرد الغافلین جائی و نکرید مکان

ماده نسیان شد عصیان هر کجا عصیان نمود

کاشف است از ماده نسیان کز و گشته عیان

لعنة الله کو بود دوری ز هر فیض و کمال

آمده از ماده نسیان و زو گشته روان

واسطه غفلت کز و غفلت در امکان کرد جای

پس ابابکر عمر گردید و عثمن بیگمان

غفلت و نسیان که آمد زین سه در امکان پدید

لعنة الله را و عصیان داد بر امکانیان
دوری از فیض واجب چون نهایت داد زین
شد از آن زاد آمد مصور این سه و گشتند عیان

تا بماند این سه را از فیض واجب بهره نیست در پی متبوع با هم گشته سیار و روان

علتش ضد است از محبت این سه هر گز انفکاک اندر وجود می‌نکرد و این باید ...

پیش از این کاید این سه در وجود

هیچ از غفلة نبود اصلا و نه نام و نشان

این سه اول غفلتند اندر وجود — اول وجود

بوده اند از بهر غفلة بشنو از اسماءشان

جمله غفلتها جز این سه ثانی اند و تالی اند

بهر این سه و این سه متبوع و امام جمله کان

هر کجا غفلة شود صورة پذیر از این سه شد

از دواعی غفلة این سه آمد فاش و عیان

منقطع

منقطع غفلة نخواهد زین سه گشتن تا ابد — اهل دوام غفلة ١٢٠٢ — ابوبکر و عمر و عثمان ١٢٠٢

بشنو از اهل دوام غفلة این را از فهان

دائم الغفلة بود وصف ابوبکر و عمر — دائم الغفلة ١٢٠١ — ابوبکر و عمر و عثمن ١٢٠١

همره عثمن نشان داد این صفة وانامشان

هرچه غفلة گشته در امکان روان از این سه تن — ماده الغفلة ١١٩٤ — ابابکر و عمر و عثمن ١١٩٤

بوده داده نامشان از ماده او زین نشان

دائم نسیان مصور شد چه در امکان گزید

پس ابابکر از پی مظهر برای خود مکان

دین جز او و دین بود شرع نبی نسیان دین

چون مصور شد ابی بکر آمدش صورت عیان

صورت نسیان کلی شد ابوبکر و گزید

کلی نسیان در او ما و جزئی دیگران

گشته نسیان الحق از نام عمر ظاهر از آن

کو نکرده یاد حق هرگز نشاید جمعشان

منزل نسیان واجب بیت الادبار عمر

داده نامش منزل نسیان واجب اختشان

یاد حق آل محمد مظهرش گردید و بس

ضد ایشان شد عمر جمع دو ضد جایز مدان

یاد رب نبود در امکان جز علی بن ابیطالب — ٢١٧

ابیطالب اندر نام وی بگرفته یاد رب مکان

جای فراموشی واجب ٦٦٣

عثمان بعلاوه دو نفر دیگر ٦٦١ ٦٦٣

اصلا جای فراموشی و احساس کس ... گشته عثمان ورد و از غفلت نشان بر زبان

بسکه یاد رب علی کرده و محمد کرده است

صورة رب ولی محمد با علی داده نشان

بسکه اندر یاد واجب این دو تن مستغرقند

نفس واجب گشته بید او عیان از نامشان

جمله آل محمد یاد واجب بوده اند

آمده سیماء واجب ظاهر از سیماءشان

یاد واجب در محمد گشت چندان جلوه گر

کامده جلوه وجوب از وی پدیدار و عیان

جلوة الله در علی کرد پیدا این رو آشکار

کش همه اعضا نمونه یاد او ورد زبان

وانکه واجب شد وجودش جلوه سیماء او

از علی ابن ابیطالب دهید نشان او

ذکر نامید رسولش را خدا اندر کتاب

که همه اعضا و افعالش بیاد آرد از ان

نطق او نطق خدا و رمی او رمی خدا

سهم او سهم خدا هم از خداوندش کمان

جسم او

چشم او چشم خدا و گوش او گوش خدا

دست او دست خدا و پای او نیز انچنان

جمله اعضا و جوارح بلکه افعال و صفات

از خدا یاد آورند و نیست جز او در میان

او همه ذکر خدا و سیزده تن عترتش

جملگی ذکرند و بین چارده فرقی میان

خمسه اند چارده اصل و مثال واجبند

که در امکان واجب از ایشان ممثل شد عیان

واجب دوم نبی زان شد که ذکر واجب است

اندر امکان واجبش آل محمد بس بود

اندر امکان نیست از بهر وجوب انموذجی

گشته بس انموذجش آل محمد در جهان

چون محمد مظهر ذکر است اجمال وجوب

از ده ذکر آمده در وی پدید او و عیان

حامل از بهر وجوب این خمسه حامل او بس محمد با تنها ذکر از این خمسه دان

ذکر را باشد سه عالم ذال و کاف و را بود

زین سه عالم آیه و انموذج و رمز و نشان

ذال

ذال سیر خمسه در تکثیر وجه است و جیم

کو ده و چار است در کثره شود جولان کنان

مظهر علم و عمل گردد محبت را چه سر

سیر در علم و عمل شد ذال مشکل تعبیر از ان

چارده چون سیر کثره کرد و اندر عشره شد

یکصد و چل گشت و وز علم و عمل آمد نشان

حرف معنی محبت پنج و چون علم و عمل

سیر در این حرف معنی کرد ذال آمد عیان

حرف صوری مجتبه چار و در وی خمسه چون
مسایر آید کاف از او گردد هویدا او عیان

خمسه چون در اربعین سیر او ود کش سیر نام
نام می باشد شود ظاهر و جلوه کنان

این سه سیر از خمسه شد تفصیل ذکر و در وجود
هر چه باشد ذکر از این سه سیر گردیده عیان

چارده تن ذکر و وجه و لجا اندر وجود
زین صفات واجب از خمسه ده نام و نشان

می نماید واجب از این جمله و ذکر وی اند
و انچه کامل شد بعالم نیست الا ذکر شان

ذکر عینی اکمل ذکر است و این جمله از او است
ذکر قلبی بعد از این ذکر لسانی بعد از آن

در وجود سبعه شد ذکر لسانی منحصر
مظهر ذکر لسانی پس وجود سبعه دان

ذکر عینی منحصر گردید اندر چارده
اندر امکان و جز ایشان ذکر عینی کس مدان

جمله اعضا ذکر واجب می نمایند و از او است
اسم هفت آمد اگر چه شد مسمی چارده
چشمشان و گوششان و دستشان و پایشان
گشته از تکرار بعض اسمها باقی عیان

١٠٧١

١٠٧١

تا سه بار امد محمد تا سه بار امد علی
مورد تکرار و یکبار از حسن تکرار دان

هفت دیگر ظاهر از تکرار گردید و تمام
چارده از هفت اسم امد هویدا در جهان

شد علی چار و محمد چار و امد دو حسن
گشته مسطور اندر این تکرار اسرار نهان

ذکر عینی نیست در امکان بجز این هفت اسم
میکشد اعیان ذکر از این سخن رمزی بیان

گرچه جیش جهل و غفلت کرده در عالم ظهور
گشته تخت حکمرانی جایگاه جاهلان

چند اوهام و ضلالت غرطهٔ امکان گرفت
می نیارد مبر فکرت گرد در امکان مکان

کی تواند فکرت مغلوبه با عقل نبرد
ذکر را کو ضد عقل نبوده اوودن عیان

نامد دار احمد مرسل نباید فکر را
وز علی تا همتی او را نگردد همعنان

ذکر اندر این فکرت تجلی کرد و داد
ذال و کاف و را اجمال دلکش جود در نشان

ذال هفصد امد و تفصیل سیر سبعه را
در عوالم شرح داده بر قلوب ذاکران

سبعه قلب و اول لاهوت امد و در کنت کنز
وصف او مخفی و او محبوب قلب عارفان

باطن و او وجود این سبعه و نکر او او
در وجود از چارده تکرار سبعه شد نشان

چون

چون وجود از چار عالم در حقیقت نیست بیش
اولین لاهوت و دویم عالم جبروت دان

پس ملکوت است سیم چارمش ناسوت شد
واو و جیم و واو و دال انچار عالم وصفه خوان

چارمین شد عالم نسیان و ناسوت امد
نام او تا وصف نسیان بهر او سازد بیان

ضد نسیان است ذکر و عالم ناسوت را
می نشاید ذکر اندوی کند جا در مکان

چون مدد از احمد آمد وز علی همت رسید
منهی روح القدس با فکرت آمد توامان

جانی از نو یافت چون روح القدس در وی دمید
خصم عقل از نهیب سطوه او شد نهان

دستم فکرت دسید از مدد روح القدس
رایت برهان بدست آیات عرفان ورد جان

جوشن اسلام در بر مغفر تقوی بسر
نیزه تدقیق بر کف آخته تیغ زبان

دیو

دیو غفلت شد بدست رستم فکرت هلاک
صحن دل گردید رشک ساحت مازندران

شد چه غفلت از میان گفتم بفکرت سوی ذکر
راه کن در وادی تفصیل او لختی بران

گرچه ره سخت است و میدان تنگ و نی جای مجال
اندکی رخش سخن را سست میباید عنان

گفت در امکان بود جمع دو ضد امری محال
دیو غفلت مختفی چون گشته ذکر آمد عیان

ذکر لاهوت است پس اینه دو عالم منحصر

سبعه در جبروت سبعین است و اینش سیر دان

در ملکوت است سیر کثره سبعین گشت

سیر سبعین هفصد و ذال امد تحریر ازان

دو یمین و او وجود از باطن او سبعه منش

گشته ظاهر امدن دو سبعه از دو واو عیان

باطن هر شیء باشد سوی واجب وجه او

منظر واجب بغیر از جه باطن تو مدان

وجه عالی

وجه عالی سوی سافل باشد و باشد مفیض

وجه سافل سوی عالی مستفیض این وجه دان

هر دو هفت و معطی و سایل مفیض و مستفیض

گشته در یک وجه پویان منقود ان و جهان

جمع در جبروت گردید این دو وجه و سر دو

سوی کثره بوده در جبروت و کاف این سر دان

وجه وحدانی لاهوتی بکثره عشره شد

وجه وحدانی ملکوتی هم از کثره چنان

سیر هر دو سوی جبروت است جمع العرشین
گشته در جبروت و کاف ذکر از او داده نشان

مجمع الوجهین تکثیری چه سیر کثرتی
سوی ملکوت آره از جبروت واگردد عیان

ذکر سیر سبعه آمد این دو عالم گشت و بس
مخفی و لجه عیان زین سیرها تم البیان

این دو عالم آمد ذکر و توجه را محل
عالم ناسوت شد نسیان و غفلت را مکان

شد الف در خز محمد واو شش نام و کر
دایره دو من و سی سه شد در این معنی نشان
چون ز لاهوت این دو صورت سیر جبروتی کنند
کاف گردد را دهد او سیر ملکوتی نشان
این دو عالم را

سیر اهل نیاز ظهور از دو صورت حال است
از الف تا واو سیار از دو سیر جبروت

این دو عالم را توجه سوی واجب مستدام
غفلت و نسیان ز واجب نیست بهر اهلشان

وجه واجب نیز سوی اهلشان باشد مدام
جز توجه مر توجه را جزا جایز مدان

نیست نسیان و تغافل چون ز واجب هیچ گه
هیچ یک را هیچ گه مقطوع نبود فیضشان

گر توجه کرد دائم علتی کو دائمی است
دائمی معلول شد بروی فنا جایز مدان

هر که اهل ذکر شد اهل بقاء دایم است

باقی اندر باطن ذکر است مستور و نهان

ذکر قلب این سبعه را شایسته و ذکر لقاء ذاکران و حضرت این سبعه را شاید

ذکر اصل اند مراین سبعه و ذکر و صوله ذکر اسماء الله سبع ذکر جز این سبعه

هر کجا ذکری است فرع و تابع این سبعه است

از امام کل ذکر این سبعه داده پس نشان

ذاکر اصلی بغیر از سبعه اند ممکنات

نیست فرع سبعه اندر ذکر یکسر ذاکران

نیست در امکان امام لا یبود ذکر الوجود

غیر از این سبعه امامش منحصر در سبعه دان

اول

اول سبعه محمد کو امام حب بود

از امام حب محمد داده از این رو نشان

سته او را تابع از بهر واجب جملگی

مظهر از بهر محبت مجمل و تفصیل خوان

کیمیاء حب محمد باشد از وی در وجود

کشته حب ساری و تکمیل و بقا کیر از آن

او بود اول محبت سایر افراد او

ثانی و تابع مراو را او امام جمله کان

وصف حب بروجه کامل هر کجا شد الحبیب

بهر او مظهر شود احمد شد مخصوص ان

چون مصور گشت حب الواجب احمد آشکار

گشت از وی حب او واجب بمکن شد ازان

احمد و چار ذکر اصلند اندر چارده

کو بو تکرار سبعه خمسه اصل وجه دان

انچنان کر امد برها بنای واو وجیم

تسعه مبنی امد بر خمسه بی دیب و کان

امد

امد از واجب محبت چون بمیدان ظهور

وجه واجب گشت در امکانیان جلوه کنان

احمد و چار ذکر کردند در امکان ظهور

این بود تفصیل وجه الواجب از روی بیان

ذکر واجب جز بوجه او اگر سازد کسی

ذکر واجب نیست ذکر غیر او دان ای امام

هم حجاب الواجبند این خمسه و هم وجه او

هم بود محو در ایشان هم از ایشان شد عیان

کسب کل ذکر از این سبعه هر موجود کرد

غیر ذکر است انچه غیر از سبعه باشد بی گمان

ذکر با وجود و ذکر اعیانند و قلب
عین اذکار تغیر از ذکر این مسیمد ان
انکه واجب شد وجودش هم او در ممکنات

سبعه شد که زبانی سبعه خود داد این نشان

خمسه کو یا سبعه کو یا تسعه یا اثنی عشر

باده و چار این هر جز ذکر او خبری مدان

در مقام ذکر اعیانی مثال واجبند

وز صفات واجب اند ذکر اوصافی نشان

هر که تابع شد مر ایشان را وجود در منصف

صاحب بر اوصاف ایشان بالتبع ذکرش توان

ذکر را بود جز او ذکر و اذکر کو از این

در جزاء فاذکرونی کرده در قرآن بیان

تابع ایشان بود در ذکر واجب مستدام

ذکر واجب در جزا سوی شد مدام ابد روان

ذکر واجب جمله فیض است و وجود است و بقا او

منقطع فیضش نگردد هر که از اتباعشان

مظهر اوصاف واجب گشته و واجب نماست
مظهر اوصاف او و اوافیض او شایسته دان

تابع اضداد ایشان هر که گردد متصف

امده با ضد ذکر واجب و وز غافلان

نیست ضد ذکر جز نسیان و غفلت در جزا

غفلت و نسیان واجب شد سزای ناسیان

زین نسوا الله را جز افنسیهم گفته خدا

یا فانساهم که انفسهم دوم مفعول دان

معنی نسیان واجب قطع فیض و خیر او

زانکه نسیان کرده از واجب نیارد یاد دان

معنی

معنی انسا نفس او را دوام غفلت است

کو ز نفس خود کند نسیان نکرد اصلاح آن

نسبت نسیان بواجب نسبت آثار اوست

ورنه این نسبت بواجب بر حقیقت کی توان

منقطع دارد از او جمله فیضات و کمال

منسی او را در حساب او دو نیارد یاد آن

منصرف روی توجه او دو علت از او

دو جهت علت تابد از معلول گشت از هالکان

سبعه شد جب کمال الذکر وامد در وجود
این کمال فخر از این سبعه در امکانیان
وسته از این جب در امکان ذکر و راجع سوی اصل
فرع شد راجع بایشان ذکر جمله ذاکران
ذکر اصل و فرع فارغ از هلاک و از فنا
ذکر باقی فی الحقیقه باقی اندر دو جهان
انتشار عیب نسیان نیست جز فعل ابی
بکر و عثمن و عمر این فعل از انها شد عیان

مادهٔ نسیان واجب پس ابوبکر و دو کس
کز پس او بوده در امکان امام ناسیان
مشد دل این سه عمر در علهٔ نسیان دل
علهٔ نسیان دل را داده از سیمات شان
در قلوب ناسیان نام عمر کرده نقش
امده تفصیل وی از غیر قلوب ناسیان
نیست بر نسیان تمامش جز بجز عثمن و دو
تن که رو بپیش اند و شد جب تمامش نکه جوان

جمله خیرات و فیوضات و کمالات وجود
امد از ذکر پس این جمله را از سبعه دان
شکر ایشان پس بود واجب پس از شکر خدای
جمله نعمتها پس از واجب از ایشان شد عیان
عیب غفلت از امام غفلت امد در ظهور
در ابابکر و عمر عثمان ذکر بین حصر اف
اهل غفلت را ائمه این سه تن باشند و بس
مقتدی و تابع و ماموم بکر غافلان

پس همه نقص و مضرات و شرور و عیبها
از ائمه اهل غفلت کرده در امکان مکان
فرع راجع سوی اصل اید همه نقص و شرور
سوی این سه راجع و لعنش بود مخصوصشان
هر که در نسیان و غفلت این سه را تابع شود
قطع فیض از خود نموده کرده خویش از زیان
هر که سوی واجب اقبال او ز دو اجب باو
اورد اقبال و هر خیری از این اقبال دان

نیست اقبالی بغیر از ذکر و بس این سبعه اند
زین حسین و ستة از اقبال او ورد زبان
و جه خمسه مظهر اقبال واجب گشت و بس
آمد از وجه حسین چار اقبالش عیان
نیست جز آل محمد مظهری اقبال را
اولا بس تا با شد مظهر او جنبان
چون مصور گشت اقبال ابتدا مدوره
با محمد آنکش از ابن ابیطالب نشان
مر محبه راست مظهر چون دو و دو بار نه
شد مکرر شد کمال آیه و چو شد عیان
مظهر

مظهر میزان هویدا گشت و شد ابن ابی
طالب آنکو نه ده و دو بار شد جلوه کنان
چون ده و دو مظهر از بهر محبه مجتمع
شد عیان ابن ابیطالب همه شد از زمان
فاطمه سر محمد یازده سر علی
جمله اقبال الله اند این چار ده بس وجه دان
جز علی ابن ابیطالب که نفس احمد است
لیس اقبال الی الواجب بحکم امتحان
تا نهایه وقف چون اقبال واجب در وجود شد علی ابن ابیطالب از او جلوه کنان
نهایه بهر اقبال وجوب او شد نهایه تا جهاد ز و این چار ابن نهایه شد مصور در جهان
او نهایه بهر اقبال وجود و ستة اش همه اند و سبعه فر کرامد محو عشان

تابع او هر که گشت اقبال واجب کرده است
در سبیل اصل هر فرعی است سیار و روان
ضد آن فی ضده ما فی عمر من واجب
غیر ادبار انا ما کنت من اهل العیان
ما لادبار سبیل غیره هر مهد بری
در سبیل او است سالک در ره او شد روان
ز و بود ادبار ایمان شد بوجه قهری
جانب کفر از وی ایمان برد او را از میان

در اما بکر و یکی کش ثانی ادبار وجود
شد مصور داد ابو بکر عمر را او نشان
منحصر ادبار از واجب بود آنکه سه کس
کو داد ابا بکر و دو کس ادبار از واجب بیان
اول سه کو ابی بکر است ادبار از وجود
کرده او سوی هلاک او کشته میر کاروان
دعوة نام ابی بکر است ادبار از وجود
اهل ادبار از وجود اند دعوتش در ره روان

کشته در ممکن عمر داعی ادبار وجوب
مدبر از واجب شد بدان عوتش امکانیان
هر که کرد ادبار از واجب امام او عمر
آمد و ادبار از واجب امامش کشتهان
عیب هر ادبار از واجب بود خاص عمر
هر که آمد تابع او مظهر این عیب دان
کیمیا ادبار از واجب ندارد جز عمر
کیمیا آرش شد عمر چون کیمیا تاثیر ان عمر
مالک ادبار واجب شد عمر با بکر
سابق و مالک ادبار او بداد این شان

مالک ادبارش بود خاص عمر پس بیع اد
بار از واجب عمر پس کرده و شد فعل ان
تا نهایه شد چه ادبار و نماند شئ جای سپر
شد مصور زو عمر وز نامش این معنی عیان
فرع او و شکل او عثمن و در ادبار او
هم نهایه را امکان بگزید فرع و شکل خوان
زین قم ادبار واجب آمد و ادبار تام
ظاهر از عثمان که تا این که را سازد بیان
حاکی ادبار وجود از این آمد مجملا
ظلمه ادبارش از تفصیل انها قصه خوان

باشد از آثار ادبار انچه وزر و معصیه
آمد در عالم امکان پدیدار و عیان
نقصها و عیبها و انچه اسباب هلاک
بوده در امکان ز ادبار است پیدا و نهان
هر ادبار الوجود آمد سبب جز عمر
با دو کس دیگر که در جنبش او دارد امکان
نیست جز حب عمر هر معصیه را علتی
بلکه او خود شد سبب هر معصیه در جهان

علة او وزار شد حب عمر از حب و اسب
وزر انده ذره در این عالم هویدا و عیان
او بهمراه دو تن دیگر برای معصیه
آمده اسباب و اجمال و تفصیل پدید
سبب الاوزار در امکان بنا شد جز عمر
داده نامش رمز این معنی نشان عارفان
چون سبب در وزر و علة معصیه را این
وانچه وزر و معصیه در کون شد اعمال شان

لغنه مولا عنين را مستقر اند اين سه تن

اذا ابابكر و عمر عثمان تماى اين امتحان

جز عمر نبود معاصى را محك در اسلام او

مو معاصى را محك بينى هو ميدا و عيان

طالب الطاعة نه جز حزب على لكن معا

صى طلب حزب ابى بكر ند بى ذنب و كان

اثم جون احمد مصور شد ابو بكر و عمر

جمع عثمن و عمر ظلم و ضررها هر سه شان

سيئة ممكن ابابكر و ذنوب ممكنات

حق عثمن و ابو بكر عمر كشت از نشان

بد و كفر اند اين سه و دو بد كفر از اين سه كس

جب كفر احمد عمر كش جاى قلب احمد مكان

بيت اهل الجرم اند ره ممكنات الاثم

نابود از باب الخطيئة غير عثمان كس عيان

باب عصيان است ابابكر و عمر شد باب

ليس للعصيان فهو غيره فى الامتحان

كشته ايجاد خورا اندر جهان

امد افعال اين سه ذنب كل الممكنات

ذنب كل الممكنات افعالشان داده نشان

شر اشرار اند اين سه و اين سه را اضراد

كو بود جمع ضرر با بر ضر بوش جمع دان

جون مصور كشت حب الشر ابو بكر و عمر

كشت ظاهر و الد شر هم دهد زين دو نشان

جمله شر از اين جو شد تولد زين دو الد شر

كشت از نام ابو بكر و عمر جلوه كنان

باشد

باشد اندر بحث اين جو انجه شر

داده اوج الشر زنام هر دو زين معنى نشان

امد هر سه بيوتى كاند او كل الشرور

از ازل كرديد ساكن و اند او كرده مكان

بس بيوت الذنب باشند اين سه و بيت الذنوب

جز ابو بكر و عمر عثمن نه در امتحان

غار باشند اين سه و كرديد عيلان را محال

امد غول و هلاك از اين سه در ممكن عيان

از علی و سبز ده تن دان بقاء موجود
نی واز ابا بکر و دو تن از امد بو ادش رانشان
سبب الفناء فی الملکون ابابکر و من
فی الوری ثا نیه فرد ما له فی الکون ثان
علة ایجاد شد وجه علی در ممکنات
در وجود ال محمد علة امکانیان
بوده بر ال محمد این سه تن بنیان ظلم
منبود الا این سه بنیان از برای ظلمشان

ظالم اند حق ال وی نه غیر از این سه تن
از ابو بکر و عمر عثمان شد این معنی عیان
این سه ظلام حق ال محمد بوده اند
خود ده ظلام حق الش از هر سه نشان
نیست غیر از این سه فاعل از برای کل ظلم
فاعل هر کل ظلم اند این سه بی ریب و گمان
فاعل هر ظلم باشند این سه و ظلم عظیم
کو بود شرک امد بک فعلی از افعالشان
ماده افعال ظلم اند این سه و در نامشان
ماده افعال ظلم امد بحشه عاروان

بلکه المشرک امد حب ابو بکر و عمر
وز محبت هر دو المشرک نمودار و عیان
کو نبودی این سه کی بودی مرض اندر وجود
کو بامکان شد مضاف این سه مرض شد هم نشان
بهر افسان پس مرض در این سه باشد منحصر
کو نبود این سه مرض را کی در افسان شد مکان
مستحق الاشناع اند این سه در ملک وجود
امد غصاب و این هر سه صفت در نامشان
حین

نیست بر اضلال در ممکن مصادر جز سه کس
کامد این وصف مصادر نام ایشان را نشان
مصدر اضلال نبود جز ابابکر و عمر
هم عثمن جز این سه مصدر او را امدان
شد مصادر در ضلالت این سه و در
زاین سه در ممکن ضلالت هر چه نموده مکان
زابتدا در عالم ذر این سه تن ابداع کفر
کرده اند و سایر کفار دیسن اتباعشان

چون سبق بردند در کفر این سه کفار دگر

زاین سه بگرفتند تعلیم و شدند از کافران

بد کفر از بهر این در نامشان کرده ظهور

اصل کفار در از این جهت القان

بوجود واجب این سه اهل تکذیب اصل

بوجودش اهل تکذیب آیه اسماء شان

اصل این تکذیب در اسماءشان زین گشته ثبت

کاول این تکذیب اندر فر از ایشان عیان

اول مر اهل تکذیب از ابی بکر و عمر دیگر عثمان ثالث

اصل تکذیب واجب را

بالکل کاندر ... این سه ...

۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۵

بدایة تکذیب الواجب

زاین سه بین تکذیب واجب ابدا به شد بد

اسم عثمان و ابابکر و عمر دادا بن نشان ند

این سه در تکذیب وی در ذر اصیل و سابقند

۱۱۹۷ ابابکر عمر عثمان ۱۱۹۷

سابقو ارباب تکذیبش فروع و لاحقان

انکه واجب شد وجودش چون بوی تکذیب گشت

در همه امکان مصور این سه از وی شد عیان

فعلشان تکذیب واجب بود و هم تکذیب دین

زین سبب تکذیب دین ظاهر شد از اسماءشان

انبیا را کرده تکذیب این سه در تفصیل و در

ثبت در اسماءشان زاین رو بوده مکذبان

وانچه تکذیب خدا و انبیا و دین خلق

گشت ظاهر این سه گشتند سببش هان

۱۱۹۶ ۱۱۹۷

گرچه بر ارباب عرفان نیست مخفی هم مجس

سبب تکذیب خود می سازد اینم عیان

نیست غیر از این سه کس ابواب تکذیب نبی

کامده تکذیب وی زین هر سه در عالم روان

در جهان ابواب تکذیب نبی غیر از ابی

بکر و عثمان و عمر کس نیست نزد عارفان

وانکه واجب شد وجودش نیز بر تکذیب او

این سه ابوابند از این سه باب تکذیبش عیان

این سه

۱۱۹۶ ۱۲۰۴ ۱۲۰۴

این سه اند در عالم فر معاصی سبب

نامشان بهر معاصی الذ سبب داده نشان

خلق را در فریب جا کرد واجب مجتمع

اول خلقه بطاعه کرد پس تکلیفشان

نه اطاعه از زمان دید کسی نی معصیه

کس ندیده زین دو آثار و نشان تا انزمان

در اطاعه سبعه ذکرش بر اورد ند سر

سر قدم بنموده اندر طاعه و سابقان

۱۲۰۴

تابع این سبعه شد اهل اطاعه هر که گشت

یا دیگر قسند اطاعه را ازایشان جمله کان

بهر واجب چون اطاعه یافت ازایشان ظهور

این اطاعه خود مصور گشته در اسماء شان

این اطاعه از محمد داده با ششس دگر خبر

سبعه ذکر امد این هفت و باقی تابعان

نبت جز این سبعه در امکان حج بالغه

برهم اسکان حج بالغه این سبعه دان

لازم ذکر اطاعه جمله خیرات وجود

فیض و خیرات و کمال ازاین دو امد در میان

جمله خیرات وجود ازاین بعدد عالم روان

سبعه با نکرار امد چارده کرد این وجه

نور وجه امد وجود جمله اجزاء جهان

وجه امد چارده او واکمالی ظهور

مکصد و پنج است وازوجه کمال امد نشان

وجه علة امدن انده کمالی ظهور

امد ایجاد اطاعه را بعلة اقتران

این کمال وجه کو راشد ظهور و کمال

شد محمد مظهرش با سیزده تن ال ان

خلق وادر عالم ذرات چون واجب نمود

مجتمع انده صعید واحد و کرد امتحان

جمله راسوی اطاعه خواند و طوق بندگی

خواست در کردن بیاندازند بهر شرح بندگان

نه اطاعه دیده بودند اهل ذریه معصیه

دیده و دلها هم ازاین بود خالی و همان

امد ایجاد اطاعه ظاهر از ان چارده

کز برای وجه مظهر بوده در امکانیان

وجه را امد کمالی ظهور ایجاد او

یا دیگر قسند اطاعه را از ایشان دیگران

اصل ایجاد اطاعه امد ازاین چارده

زین شد ایجاد اطاعه ظاهر انده نام شان

بو همه خلق جهان این چارده حجة شدند

زین جهة از چارده داد حج نام و نشان

وان سه انده معصیة سبقة گرفتند و شدند

پیشوا و مقتدای هر که گشت از عاصیان

بهر عصیان این سه حجة امدند و پیشوا

مبند انستند اهل ذر طریق معصیه

گر نه انده معصیة زین سه شدی تعلیمشان

این سه انده در امام معصیة کردیده اند

این امامة ظاهر و پیداست از اسماء شان

معصیة از بهر واجب ظاهر ازاین سه گشت

گرچه دو ذر لبك ابا بکر و یکی سازد بیان

چون که عثمن نیست جز فرع عمر تعبیر ازاو
نیست لازم پس ابابکر و عمر را اصل دان
بهر واجب معصیة ازاین ابابکر و یکی
کو عمر باشد نمود عثمان بیامد ذو عیان
معصیة ازاین سه اندر عالم ذر رسته شد مجمل این عالم آ… تفصیل ازان
ذرین جوهر معصیة داده ابوبکر و دو کس … معنی آورده نشان
فرع تفصیلی عمر را گرچه عثمن شد ولی
شد معویه دویم فرعش که شد منصوب ازان
باب ایجاد اطاعة شد علی اعراض ازاو
۱۱۰ ۱۱۰
چار کس کردند دو اصلی دو فرعی شد در ان
چار کس اورا معارض شد ابوبکر و عمر
اصلی و فرعش عثمان و معویه تو دان

معصیة زین چار آمد در وجود از ابتدا
مظهر از بهر وجود معصیة این چار دان
از ابوبکر و سه کس آمد وجود معصیة
خود وجود معصیة آورده زین معنی نشان
معصیة زین چار ایجادش شد و ایجاد او
تا شد از نام ابوبکر و سه کس رطب اللسان
آن دو سابق در وجود معصیة اصل اند و هست
این دو لاحق فرع آن دو لیک اصل دیگران
مظهر اصلی نمایان تا کند و ز وجود
از ابوبکر و یکی آورده زین نام و نشان

مظهر اصلی و فرعی هر دو او ز او وجود
شد ابوبکر و سه کس ظاهر مقام جمعشان
در مقام جمع اصل و فرع در عصیان ذر
پس امامش این چهار اند اهل عصیان پیروان
از ابوبکر و عمر همراه عثمان و یکی
کو معویه امامش میدهد نام و نشان
داعی عصیان ذر باشد ابی بکر و عمر
همره عثمان بذر عصیان از ایشان شد عیان

دعوة عصیان ذر شد از ابوبکر و عمر
همره عثمان و زین دعوة صلای عاصیان
مادهٔ عصیان ذر اند این سه و گردید ثبت
مادهٔ عصیان ذر چون کل آمد هر یکشان
عهد عصیان ذر شد بر ابی بکر عمر
همره عثمن نکر این عهد در اسماءشان
بر عصاة ذر ابابکر و عمر عثمان بود
تا یکی دیگر مقام قلب را صاحب مکان
معصیة در ذر مبادی بهر او پس این چهار
بوده اند اندر مبادی وی این معنی عیان

مبدء العصیان بد ز هؤلاء القوم فی
رمز اسماهم لطلاب الهدی حسن البیان

مبدی هر معصیة در زر ابوبکر و عمر
هم ز عثمان بود مبدیش کو بد نامشان

نام اندر عالم زر هیچ کاری جز گناه
کاری از این سه کنه کار در اسماء شان

شد کنه کار زر از نام ابابکر و عمر
هم ز عثمان از این دو واز کوی قصه خوان

عاده

عادت عصیان زر بود از ابوبکر و عمر
هم ز عثمان جز این عادت نبوده کارشان

فعل ایشان بوده ست این عادت عصیان شان
فعل از اسماء آ فاعل کشته پیدا عیان

دایم اندر عود در عصیان بد بودند از این
امد عواد عصیان در اندر نامشان

باب کفر زر باشد جز ابی بکر و عمر
دیگر عثمان زین سه کفر آمد بدر جولان کنان

داخل کفر آمد کفار در از این سه باب
باب کفار در اندر نامشان باشد نشان

بهر عصیان اهالی الذر شد بابی پدید
غیر از این سه باکی بس باب اهل حج داوران

داخل عصیان اهالی الذر شد از این جهان
کو نبود این جا در عصیان نبودی داهشان

کی اهالی الذر بسوی معصیة رهبر شدند
کو نبودی این سه ابواب شد این سه بکشان

در کمال اوزاد در شد این سه چون کامل شدند
در ابی بکر و عمر عثمان کمالش شد عیان

هم کمال معصیة در زر نمیکودی ظهور
این سه اندر زر نمیکشتی اگر جلوه کنان

چون پدید از این سه شد اوزاد در معصیة
ما الک اوزاد در بود جز این سه در جهان

هم چنین مالک نه غیر از این سه بهر معصیة
کامد اندر زر عیان بس مالک و والی سه دان

پس عذاب و لعن و احراقی که اجر معصیة
باشد و اوزاد ملک و طلق خاص این سه خوان

هر کجا تعذیب و لعنی بوده ایشان مالکند
کشته بود تعذیب و لعن از بهر اهلش داعیان

میهمان کردیده ایشان زر از این تعذیب و لعن
سایر اهل معاصی و این سه کشته میزبان

جوی تعذیب اندجاری گشته اندر ممکنات

گشته هم تعذیب جوی و منکر دو سیر از آن

مظهر تعذیب جاوید است ابی بکر و عمر

همه عثمان ز نام هر سه ای معنی عیان

باب تعذیب وجود اند این سه و اندر وجود

هر چه تعذیب آمد از این باب کردید روان

انتها تعذیب جاوید اند و در اول ظهور

وجه تعذیب اند و جهشان هرگز مران

بلکه هر یک وجه تعذیب و دو جو هش انواع

بکر و عثمان و عمر ای در این شرح بیان

از ابابکر و عمر همراه عثمن منحرف

منکر دو وجه تعذیب و سوی ایشان روان

کشته تعذیب وجود از این سه و داد از ابو

بکر و عثمن و عمر تعذیب او نام و نشان

در وجود از این سه تعذیب آمد و گرد این وجود

در ابو بکر و عمر عثمن ظهور و شد عیان

جای تعذیب آمد این سه جز ابابکر و عمر

دیگر عثمن منکر جای دیگر امکان

واجد هر شیء معطی گردد و تعذیب

واجد آمد این سه چون هم داده تعذیب این سه

داده تعذیب این سه بر امکانیان در مبتدا

دیده تعذیب این فدر انتها با داش ان

و بسته شد تعذیب از این سه جنبه تعذیب از این

داده از نام ابابکر و عمر عثمان فشان

جنب تعذیب وجود اند این سه اندر انتها

اندر این جنب گشته تعذیب وجود مردمان

داعی لعن است ابی بکر و با و مخصوص گشت

دعوة لعن و عهود لعن را کرده ضمان

حالة این هر سه اندر لعن و تعذیب و عقاب

پیشتر بگذشته کی لا یق بود تکراران

گر نبودی این سه نبودی ضرر در ممکنات

راه پیدا این سه از باب ضرر دارد نشان

آمده اضرار اندر ممکنات از این سه تن

هر ضرر کآمد بر ایشان زین سه آمد بیگمان

بلکه خود نفس ضرر ها بوده اندر ممکنات

هم بفتح و هم بکسر اضرار بر امکانیان

گر نبودی این سه کی بودی خباثة در وجود

را محلی این سه داده از محال او نشان

زاینده هر وجود مر خباثة خود محال

کشته اسباب الخباثة زانها بود مکران

کرده بس نجم خباثة زین سه در عالم ظهور

زین سه تا بید خباثة بود در ود و داد شان

بس خباثة را نجوم اند این سه با فرع دوم

کو صعوبه است این چهار از نجومش شد نشان

مر خباثة این چهار آمد سبب هر کس گرفت

از خباثة بهره او این چهارش ارمغان

منهج از بهر خیانه نیست الا این سه کس
هرکه شد همراه ایشان شد درین منهج روان
این سه بر انان که اکمال خیانه کرده اند
دیگران را شد خیانه کامل از آثارشان
باب کردیداند زایشان کرده اکمال
باب اکمال خیانه را درین سه ایشان
شد مبادی مر خیانه را ابابکر و عمر
همره عثمن مبادی بهر او بس این سه دان
او نهایه چون خیانه در وجود آورد خبر
زین سه وان یک که فرع آمد دهد نام و نشان
خواهی

خواهی این تفصیل احوال ابی بکر و عمر
همره عثمن بدنه در معصیه مبنی عیان
چون متاع معصیه افتاد در بازار در
بهر او لازم سه چیز اندر شرا و بیع دان
بایع و مشتری دلال کاید واسطه
در میان این دو تا فصل نماید کارشان امر
کرمی بازار در معصیه از این سه شد
آمد اندر هر سه کار از این سه اقدام و ضمان
بایع مر معصیه آمد وجود انکه او
جای قلب از این سه و زنام عمر داند نشان

چون بدلال احتیاج بایع آمد بس ثبت
مرابابکر و خودش با او شد و صاف خوان
کار دلال است لین و نرمی لطف کلام
تا نکردد مشتری از غلظه بایع رمان
معصیه دلال او زین ره عمر گشت و یک
گو ابوبکر است تا صورة پذیرد بیعشان
هرچه دلالی نمودند این دو بهر معصیه
مشتری مر معصیه را کس نکشت از مومنان
از برای جلب تدبیر دگر انگیختند
مشتری خود گشته عثمن را دباخود اقران

مشتری المعصیه از این ابابکر و عمر
همره عثمن نمود و مظهر شنیع شان
کرمی بازار اوزار در از این سه تن
مشتری الاوزار را زین تا نشان داده نشان
گاه بایع گشته خود را ایلبن اورد در نظر
گاه دلال اند بر اوزار در دون عیان
مشتری کر کشته و اندر سه تن کرده ظهور
هر دم اندر یک لباسی خویش را داده نشان
تا بهر یک لبسی و تلبیسی توان اوزار را
با متاع معصیه سازند بازار دوستان

مشتری العصیان از این رو در ابوبکر و عمر

همره عثمان بوده منزل جا و مکان

گر چه بایع بهر عصیان الله اند ممکنات

بوده شیطان وا ز او شد بیع عصیان عیان

چون بود دویم عمر شیطان از آن باشد بایعش

بایع عصیانش از دویم عمر داده نشان

گر ز شکل سازند عمر شیطان شود او را شبیه

ورنه شیطان با عمر هرگز نگردد هم عنان

گر مسافق شد با ابلیس این عمر لایق است

کو بود شکل عمر کالهسافق نام آن

قلب ابلیس است ابی بکر و کند هو معصیة

از ابی بکر است کو قلبش شد و زو بال آن

مر ابا بکر است ابلیس جمیع و سوی لیس

هر که در دفتر ترتیب زود بد و کشتن آنها

بر همه ابلیسها کاورده رو سوی علم

مردمان از ترتیبها کز ایشان شد عیان

این سه ابلیس اند و زایشان هم پیشان سوی لیس

و ز ابوبکر و دو تن دیگر عیان ابلیسان

عشق ابلیس اند این سه کامده بیرون از او

آنچه ابلیس آمد بر صفحه عالم روان

عالم ذر بد و این عالم ابو بجم و درخت

کانچه اندر بذر بود و اندر درخت ایشان شد عیان

عالم اصلیه است اینجا و آنجا و بود

آنچه کرد آنجا قبول اینجا بفعل آرد همان

آنچه کردند این سه در آنجا قبول اینجا ظهور

کرد از ایشان همچنین در حق باقی مردمان

پس همه اعمال ایشان آنچه از عصیان چه کفر

هر چه ناشایسته از هر کس که آمد در جهان

بذر او و حب و اصل او بخم او فرع آن

این سه اند ذر شد و این جهان دان

حب و زد اصل اثم اسباب هر معصیة

آنکه هیچو اسباب فسوق اسباب الاوزار این دان

این سه پس حب الخطایا آمدند و بذر کفر

آنکه حب عصیان حب کفر از اول و ثانی نشان

حب کفر عمر ٣١٠ ٣١٠

چونکه اصل اثم و وزر و عصیان و کفر اند این سه تن

هر چه در امکان از اینها باشد اصلش این سه دان

پس همه روز جزا راجع باصل خود شوند

عاقبه هر شئ سوی اصل خود گردد روان

وانچه در دوزخ عذاب است و عقاب و نکال

در ازای کفر و عصیان مستحقش این سه دان

همچنین حال طاعة را تو در بازار روز
خواهی از تفصیل او بینی بچشم دل عیان
چونکه واجب مر طاعة را جمله ممکنات
خواست در بازار ذره یکذاتی کم صید ردکان
بایعی کش او در معرض بیع و بود
مالک از بهر طاعتش بیع او باید روان
جز دو کس نبود محمد باشد و ابن ابی
طالب آمد مر طاعة بایعش پس هر دو شان
بایع او این دو آمد ذره شد نه هر کسی
کو خرید از این دو مالک گفتمش او را توان

بایع الطاعة محمد و علی ابن ابی طالب

طاعه

مالک الطاعة الواجب محمد و علی ابن ابی طالب ٩ ٢

طاعة الواجب نباشد مالکش جز این دو تن
یا علی ابن ابی طالب یکی داده نشان
پس هر آنکس طاعة واجب گرفت از این دو تن
در سبیل این دو سالک گشت و شد اتباعشان
طاعتش در پیشگاه واجب از عز قبول
سرفراز و مفتخر وز ذره حبط اندر امان
وانکه خود در طاعة واجب بزعم خویشتن
ساعی و سالک شد و خود مستقل آمد در آن
یا که شد ز اتباع غیر این دو و طاعة نمود
نیست او را طاعة و مالک نه حکمش غصب دان

پس بهر مذهب که واجب را طاعة آورند
خواه از حزب مسلمانان و خواه از دیگران
کر طاعة را گرفتند از محمد یا علی
پیش واجب این طاعة را همی مقبول دان
ور که نگرفتند از این دو طاعة و مر این دو را
پیروی ننموده باهم رد شود طاعاتشان
چون علی ابن ابی طالب بود نفس نبی
بر طاعة بایع آمد در وجود او بس عیان
یا یکی کو آمده از نبی این هر دو بس
بایعند او را باجمال و بتفصیل از ایشان
طاعة الواجب که الشی بین دو وین دو مالکش
هر که مالک بود و کامل حار دار او بیعش توان

بایع الطاعة الوجود علی ابن ابی طالب ٢ ١ ٩

بر وجود

بایع الطاعة الوجود علی ابن ابی طالب ٢ ١ ٢

بر وجود الطاعة بایع پس علی ابن ابی
طالب آمد کو است بر نفس نبی اندر قران
مر طاعة بهر واجب بایعش شد منحصر
در محمد همره ابن ابی طالب وز آن
پس ده و دو یازده فرزند پاک فاطمه
تا م آن پاکان که ایشان بایعش دارد نشان
بر طاعة الله اندر در حیز بایع نیست فقط
نیست دلال ذکر لازم برای بیع آن
خود علی ابن طالب که بوده بایعش
هست دلالش ز نامش این نشان گشته عیان

بایع الطاعة محمد و علی ابن ابی طالب ٢ ١ ٢

بسکه این طاعه متاع نغز خوب دلکشی است
با یعش خود مشتری شد پیشتر از دیگران
پیشتر از دیگران وجه محمد با علی
با حسین و با حسن با فاطمه فخر زنان
همره جعفر ذکر موسی که ذکر سبعه اند
بهر طاعه مشتری شد مشتری شد وجهشان
مشتری بهر وجوب طاعه اند این سبعه پس
باب واجب طاعتش را مشتری این سبعه دان
بر اطاعه شد حسین طالب و من یطلب
پس اطاعه جمله در نزد حسین مجموع دان
والحمد

واجب الطاعه حسین احمد برای ممکنات
ای طاعه الواجب چه شد شد واجب الطاعه از آن
طاعه واجب عبودیه بود پس مظهرش
شش نفر شد با محمد کز اطاعه شد عیان
همچنین اهل اطاعه بهر واجب سبعه اند
از حسین و شش نفر اهلش دهد دین را نشان
باشد این سبعه پلید بهر اطاعه کو بود
بهر واجب مسکنش را غیر از این سبعه مدان
واجب الاطاعه واجب بالاصالة شد بدل
بود این سبعه اطاعه واجب احمد بهر شان

در ازاء طاعه احمد خیرها و فیضها
احمد اصل اطاعه سبعه بهر هر دو مکان
شد محمد با علی و پنج دیگر فاطمه
با حسین و با حسن موسی و جعفر اصل آن
بر عباده حب محمد احمد او و شد پدید
انچه در امکان عباده گشته بد او عیان
بر عبودیه علی شد جاده هر کس سلوک
در طریق او کند شد در عبودیه روان
العبودیه حسین از وی بهشت و نعیمش
از حسین این علی اصل نعیم از وی دان

احمد ایجاد اطاعه از محمد وجود در
سیزده تن ال او باشند با وی بهر [illegible]
در وجود احمد اطاعه از وی و این سیزده
در وجودش از وی و این سیزده باشد نشان
پس علی و یازده فرزند باب الطاعه اند
زین ده و دو جمله طاعه در جهان امد روان
گشت چون طاعه مصور سبعه را او مظهر اند
پس علی و شش کند الطاعه را صوره عیان
هم حسین و اربعه بهشت اطاعه جنه اند
احمد این خمسه بطاعه جنة بین اندر جهان

حب ایمان در جهان ابن ابی طالب بود

با چهار باقی خمسه وز ایشان شد عیان

حب اسلام امد ال علی در ممکنات

دسته شد اسلام از این حب خواه در

هر چه طاعه یا عباده در جهان کشته بدی

یا کر ایمان یا کر اسلام است در عالم روان

اصل هر خیری و هر فیضی ز اول تا ابد

حب او این جا رده باشند بی ریب وگمان

و این همه خیرات و طاعات و عبادات کمال

هر که دارد عاقبة کردد سوی ایشان روان

منبع فیض اند پس این سبعه ذکر و بود

فیض از ایشان منبسط در مجمع امکانیان

منبسط فیض اند در امکان دیرود مسبعه است

منبع فیض اصل فیض منبسط امد جهان

فیض انسان امد از این سبعه و شد فعل او

میدهد از فاعل خود فعل او نیکو نشان

در همه امکانیان انسان فیض این سبعه اند

احسن تقویم فیض این سبعه قد تصویرشان

اصل اصل خیر در ممکن همه این سبعه اند

خیر از ایشان است در هر جا شود جلوه کنان

خیر از ایشان و در ایشان و به ایشان راجع است

عاقبة هر شیء سوی اصل خود کردد روان

انچه خیر امد در امکان منبسط ایجاد اوست

فعل این سبعه است فعل او روده از فاعل

بلکه ایشان خود وجود خیر مبسوط و این

سبعه امد در وجود ان خیر در امکانیان

فیض افاضند این سبعه ولی اضداد شان

پس مرض از بهر انسان ظاهر است از نان

امد ایجاد خیر منبسط از سبعه چون

باشد عثمان بان ز شر منبسط نام و نشان

چون بود جزء اخیر این ثلثة مظهر است

هر سه را اثار هر سه کرد از این یک عیان

فیض واجب قطع میکردد بعالم زین سه تن

امکنه قطعش در ایشان منحصر بالذات دان

هر کجا مشد قطع فیض واجب از دیگر کسان

بالتبع از این سه قطع فیض وی مشد سهمشان

منقطع صر فیض واجب را ز مصدر امکان

جز ابو بکر و عمر عثمان دگر مظهر مدان

بالتبع از این سه قطع فیض کشت از ممکنات

هر کجا شد زین سه شد اسباب خسران قصه خوان

میدهد اسباب خسران خود نشانی از عمر

ابن خطاب و دو تن دیگر برای عارفان

كمال از علي آمد وجود آمد كمال ايجاد او هم علي داده نشان ونهر دو از وي شد عيان

بو الحسن اهل كمال آمد وجود اهل الكمال ظاهر اندر نام وي

نيست نقصان وجود الاعمر كر او سود

هيچ نقصان در وجود از اصل نكر في مكان

در وجود آمد از او نقصان و از نام عمر

شد وجودش حاكي از اين نكته آمد قصه خوان

ناقص كل وجود و انقص كل وجود

جز عمر مظهر نبود در همه امكانيان

نيست در امكان مقر از بهر نقصان جز كسي

داده عثمن و دون ديكر مقرش را نشان

افة ممكن ابي بكر و دون داده ظهور

افة الامكان ابا بكر وسه تن اشباه آن

لم يكن في الممكن آفات بدا لولاهم

انما افاته عثمانهم والسابقان

افة و نقصان شر اندر وجود از اين سه شد

هم ضررها اين سه و با ضرر اين سه دان

كي خزيه بود در انسان نميكردي عمر

ابن خطاب و دو جنبيش اكر در وي مكان

منتشر زين سه حماقه در جهان كرديد از اين

در اصول او عمر با اين دو را مبني عيان

ضد اين معني كمايسته از محمد با چهار

كا بن عم و دخت و دو فرزند او وده نشان

همچنين ضد خزيه را اكر انسانيه را سبب

اكمل او احسين و زين از نسلش عيان

كرمضا فا كمل با انسانيه آمد با كمال

بس حسين بن علي با نه بسير مظهر قود آن

هر چه در اشخاص انسان مبني از اجزاء و فعل

كلي انسان بدو بي ديب و شك موصوف دان

انچنان كز باطن اشخاص انساني برون

خبثي آيد عذره نامند ش در كلي همچنان

كلي انسان نباشد خبث او الا عمر

ابن خطاب عذره زين او ورده از نام مثل نشان

كان للكون النجاسة من ابا بكر و اي

قد راها فهو مصداق لها عند العيان

لم يكن لله عبد للنجاسة عبد ها

ميله كان اليها و هواها منه بان

كان للعبد النجاسه ليس من امر يضاف

الى العبد سواها و هي منه تستبان

للنجاسه كان عبدا و النجاسة عذره

فهو عبد عذرة يعني عمر ابن فلان

جبه كان هواه و هو طوع امره

ابن خطاب عمر مولاه و قلب في المكان

فضله موجود و موجود فضول از نام او

متن واقع شرح ظاهر هر دو را كرده بيان

جمله اعضا كشته بر افعال زشت او كواه

كشته او ضاع قيامت ظاهر از او اينزمان

آمده اعضاء حرفي مر اين اسم خبيث

شاهد افعال و بر اعمال او صادق بيان

يوم تشهد عليهم السنتهم و ايديهم و ارجلهم بما كانوا يكسبون

هم بود فضله جهان و هم فضولش هر دو را

نام او داده بهر كس جو بدا جو الشر فشان

لا محل للعفونة في الورى الا عمر

نفسه اشتاقت اليها فانبعث ابن عفان

1201

1206

مبدء رجس از عمر هر کز بجو بد اعتزال
بس بد و شد منتهی هر رجس کاید در جهان
می نماید مبدء ارجاس با رمزی عجیب
مر عمر را او دو تن کورا گرفته در میان
بل هم الاعیان وصف النجسة فی حقهای
مستقر ثابت بفضی به حکم العیان
می نوید قامت این هر سه تا کس را لباس
جز خباثه بین لباسش راست بر اندامشان
بر علی و جاد تن پاکیزه جان طیب اللباس
خوش مناسب شد لباس طیبین مشد خاصشان
چون خبیث ولد آدم آن سه کس باشند و بس
بالاصالة شد خبیثش زان سه بد و عیان
طیب ابناء آدم بس علی و یازده
خبث ابناء شش سه کس باشد بحکم امتحان

جمله خیرات اند از طیب و بدیشان راجعند
خبث اسباب شرور و موجعش را آن سه دان
غایط از بهر وجود نوع انسان این سه اند
تا نبود انسان وجودش غایط الا هر سه شان
چون معارض با امام موجود اند این سه تن
آمد این غایط اقا این رو ویش کبر نامشان
با امام آمد معارض هر که با اهل الوجود
هم معارض باشد و دشمن بود با هر دوشان
زین معاند الله از نام ابوبکر آشکار
آمده تا کشف این معنی کند بر عارفان
ور ز ابابکر و یکی دیگر معاند با وجود
کسی که واجب آمد گشته پیدا و عیان

با کمال این سه معارض آمده و باشند کی
هم معارض بوده و با امن در امتحان
واجب از بهر عباده خلق جن و انس کرد
و این سه بس او را معارض بوده از امکان
چون عباده بهر واجب با معارض این سه اند
نام این سه مبدهد زین نکته عارف را نشان
لیک واجب را مصاحب آمده اباالحسن
جز ابوالحسن یکس او را مصاحب مدان
شد علی بن ابی طالب معاون الوجود
عون و نصرة حمله زا و انبر وجود آمد عیان
هم مربی الوجود آمد حسین ابن علی
یازده تن تا ب و فی زند و برادر هم همان
و کلاء الله هم آل محمد در امور
هم وکیل واجب الوجود حسین از آن

نیست حق را کلمه طیبه اندر ممکنات
جز علی و یازده تن زاده پاکیزه جان
وانکه شد ضد علی و یازده تن زاده اش
او بود کلمه خبیثه جوی از این کلمه نشان
کلمه خبیثه ابوبکر عمر عثمان بعلاوه ده فرع انها تمام
۱۲۰۲ ۱۲۱۲
۱۲۱۲
وضد علی و یازده تن زاده او سه اصلیند ابوبکر عمر عثمان
که در عدد هزار و دویست و دوازده و ده فرع که
مجموع عدد اصول و فروع یکهزار و دویست و دوازده
که عدد کلمه خبیثه است می شود و ده فرع معاویه و یزید
و عبیدالله و عمر بن سعد و شمر و آل ابی سفیان و آل
زیاد و آل مروان و بنی عباس و دجال که آخر اضداد
و معارض حجه ثانی عشر علیه صلوات الله الاکبر است
و آنچه در زیارت عاشورا از حضرت صادق علیه السلام
در تعداد اضداد اقتصار تا آل مروان شده

قبل از ظهور غضب حق از بنی عباس و ظهور دجال بود
که اضداد ائمه بعد از انحضرت اند لهذا موجودین تا آن زمان
را مخصوص بذکر داشته و باقی را در عموم واخرین تابع لهم علی
ذلک گذاشته که تصریح باسم از قبیل قصاص قبل از جنایه

نیست عالم غیر فانی گشته از سیمای او
رسم فانی ظاهر و پیدا و مشهور و عیان

عالم امکان بود اصل فناء و اندرو
انچه مبنی گشته بر اصل فناء او را امکان

عاشق و عشقی که در او بوده و باهم شد
فانی اند و عشق باقی مظهرش را خمسه دان

وجه رب باقی است یبقی وجه ربک در نبی
شاهد صدق است بر این معنی او را صدق زبان

وجه رب اند حقیقة [illegible]
گردنیس [illegible] در قران

اول سر حروف [illegible]

باقی عشق است هر وجه سر ان کو مضاف
بر محبت شد که بر واجب مضاف است و عیان

عاشق امکان بجز این پنج تن نبود کسی
منحصر عشاق امکان و اندر اند خمسه دان

نیست غیر از پنج تن سیمای عاشق را محل
کرده بس سیمای عاشق اندر این خمسه مکان

مظهر معشوق وجه العاشق است [illegible]
امد معشوق در امکانیان جلوه کنان

عاشق الله است معشوق الله از قول حق
این حدیث از گوش جان بشنو ز خلاق جهان

بدل العشوق و معشوق الاله از این جهت
کرده از عشاق امکان جلوه بر امکانیان

بوده معشوق البدل این خمسه پس در ممکنات
جمله اوصاف معشوق امد ز ایشان عیان

بهر معشوق اند این خمسه بلد جز خمسه نیست
منزلی معشوق را و بن خمسه پس او را امکان

از مکان امد منزه گرچه معشوق ازل
امد ارض و سما زو لا یسعنی بهر شان

قلب عبدی منزل او در مقام منزله
ور نه نسبت با مکان و منزل او را کی توان

قلب عبدی از علی ابن ابیطالب خبر
داده گو از این رب میدهد نیکو نشان

او بود

او بود نفس رسول و باب سبطین و دگر
زوج زهرا جامع ذاتی هر پنجشان

چون بلد از بهر معشوق شد این پنج امد
جمله اثارش از ایشان ظاهر و فاش و عیان

اهل معشوق اند پس این خمسه و هرگز از این
خمسه او را اعتزال و دوری [illegible]

واجب معشوق را نفس محبت خمسه اند
جز محبت نهر او مظهر ندارد ذاتشان

مصدر مبنی ز فاعل این محبت کبریا
مبنی از مفعول این هر دو محبت هستشان

مظهر احببت در قدسی حدیث این خمسه اند
ان محبت شد مصور مظهرش پس خمسه دان

روشنی مر وجوب این خمسه اند اندر ظهور
از وجوب این روشنی را هیچ که منفک مدان
این بود معنی اول صادر و صادر از این
از حسین ابن علی باچار میگوید نشان
عشق باشد انتهاء حد و در ذکر مجید
منتهی شد سوی رب بی شبهه و بی شک روان
عشق راجع سوی واجب باشد و بر کار او آیت
یا کسی کو نفس واجب آمد و رب در نشان
عاشق و معشوق او جز واجب و جز نفس او
یا مثالش نیست کس از جمع امکانیان
عاشق امکان و عشاقش مثال الواجب اند
جمع عشق و جنس او جز خمسه در امکان صدان

مالکی عشق واجب مظهری اند ر وجوب
بهر خود جز خمسه نگرفت و شد از خمسه مکان
عاشقی واجب از مفعولی و از فاعلی
غیر از این خمسه کسی در دعویش صادق
شد صباح عشق واجب مطلع این خمس بس
وجه معشوقی او هم داده این خمسه نشان
گر بخواهی از تحقیق و تفصیل مر این امر بزرگ
باید از روح القدس جستن مدد اندر بیان
مجمل تفصیل این مطلب چه لفو روح القدس
مسئله شد بگوش جان بدینسان قصه خوان

کنز مخفی بود واجب در ازل یعنی که بود
مخزن کل کمالاتی که تصویرش توان
یا کمالاتی که بیرون باشد از تصویر ما
مخزن کل نفایس کنز باشد نام آن
کنز باشد بی نیاز و جمله ارباب نیاز
زاو براه بی نیازی گشته سیار و روان
پس غنی و قادر و فیاض و وهاب و صمد
مظهر کنز حقیقی شد کمال از وی عیان
حسنها و فیضها هر قبس از کمال
جمله مخفی بود وی از وی شد ظهور جملگان
شد محمد مظهر کنزیت و اکمال او
بی نیاز واجب و اکمال او جوی و امان

مختصر

مختصر تفصیل این مجمل که واجب در ازل
کنز مخفی و کمالات اندر او یکسر نهان
آن کمالاتی که در واجب بود ادراک او
نیست ممکن برتر است از قدرت امکانیان
شان ما نیز او از نقص و تصدیق کمال
در حقش لکن تصور کی کمالش را توان
اینقدر پیداست کاندر عالم امکان کمال
آنچه شد موجود و یا خواهد شدن زین پس عیان
از کمال اوست عکس و پرتوی و آیه
عکس و پرتو نسبتش با اصل شود جز نشان
نیست جز واجب شناسای کمال حضرتش
خود شناسای کمال خویش آمد بیگمان

خود بذات خویش عارف شد کمال ذات خویش
دید و دیدار کمال و عشق گشته توامان
عالم امکان ز واجب آمده شد بالواسطه
هر کجا باشد کمال عشق آید زیلش باشد دوان
چونکه کمال کامل خود دید عاشق شد بخود
خود شده معشوق و عاشق نیست غیری در میان
او کمال ذات خود را دید و عاشق شد بخود
بر کمال ذات او جز ذات او عارف مدان
خود بخود عاشق شد او معشوق و خود هم خود آن
غیری اینجا کو که عاشق بوده یا معشوق آن
لیک عاشق از لوازم آمده صورت پذیر
گر نباشد آن لوازم نیست عاشق در میان
همچنین از بهر معشوق است لازمهای چند
کو تحقق زان لوازم یابد و گردد عیان

زاین دو هر یک را لوازم بوده ضد یکدیگر
جمع ضدین از محالات و نشاید جمعشان
لازم معشوقی او عز و ناز و کبریاست
لازم عاشق نیاز و ذله و عجز و فغان
لازم معشوق منع است و عطا و زیب و فر
لازم عاشق فدا کردن بباید نقد جان
این دو از حیث لوازم هر یکی ضد هم اند
اجتماع هر دو ضد در یک محل ممکن مدان
کبریا آ حضرت معشوق را عجز و نیاز
لایق و شایسته نبود نقص باشد بهر آن
عشق واجب خواه از معشوق و خواه از عاشقش
گر لوازم نیست نه عاشق نه معشوقش مخوان
هستی هر شیء در هستی لوازم مندرج
بی لوازم هستی آن شیء را اضداد و مدان

جان فدا بردن بر معشوق شرط عاشقی است
واجب عاشق بمعشوقش فدا نموده جان
عجز و پستی و خضوع واجب آمده عاشقی
کبریائش را مناسب نبود و لایق مدان
حکم عشق کبریائی را نشاید کرد رد
با وجود اینکه حکم عشق امکان شد روان
چاره لازم که حکم عشق واجب بستلام
جاری آید در لوازم عاشق و معشوق آن
حکمی از بر واجب معشوق یا بر عاشقش
عشق جاری کردی آمد ممتنع اجراء آن
چون بنفسه ممتنع کردید امری در بدل
باید اجرا کرد یا بالواسطه سازش روان
بهر این معشوق کس نبود بدل الا آنکه
شد مثال واجب آمد مصطفا ...

لازم این عاشق و معشوق را بالواسطه
باید اجرا کرد یا کرد از بدل او را عیان
آنکه از معشوق میگردد بدل هم واسطه
بهر عاشق او است هر دو لازم را او روان
واسطة العاشق از خمسه بگیر اندر بحار
بدل المعشوق هم این خمسه پاکیزه جان
آنچه باید عاشق واجب کند عجز و نیاز
ممتنع چون عجز از او شد خمسه سازند شان عیان
جان فدا کردن بر معشوق از او شد ممتنع
جای او این خمسه بر کفها گرفته نقد جان
یا جگر ملتبر چه شرحه کرده دیشقش بزهر
یا که اعضا قطعه قطعه کرده از تیغ و سنان

جان فدا ایدنش از ظاهر و باطن همه
کاین محقر پیشکش از من پذیر ای جان جان
واجب عاشق اگر لطف ایده معشوق خود
ممتنع باشد که کیرد خمسه کردندش ضمان
آمد بالواسطه از خمسه این اعمال او
در وجود از واجب عاشق بدل این خمسه دان
جان و دل بر واجب معشوق بنموده فدا
دست و سر در دامن و پایش فکنده جانفشان
آنچه طاعات و عبادات و خضوع و ذل و عجز
کامد از این خمسه ظاهر در تمام عمرشان
از نبی از واجب عاشق بر معشوق او
شد عوض بالواسطه از واجب این اعمال عیان
مظهر

مظهر معشوقی او نیز پس این خمسه اند
لازم معشوقیش هم آمد از ایشان عیان
کشته در عبدیت ایشان ربوبیت ستیر
در خضوع خمسه آمد کبریاء او نهان
معجزاتی و کراماتی کز ایشان در ظهور
آید از وضع ربوبیت دهد نام و نشان
انتقام و اخذ از اوصاف معشوقیه است
کیفر و قهر آید از معشوقی او قصه خوان
فی الحقیقه عشق فعل واجب و شد مظهرش
خمسه کو از مثال واجبش باشد نشان
ور شود در تابع خمسه عیان هم مظهرش
خمسه دان بالواسطه کردید از آن خمسه عیان
فعل تابع فعل متبوع آمد و فرع فعل اوست
ور ز غیر تابع خمسه بود عشقش مخوان

او شبیه عشق باشد همچنانچه شیطنه
شد شبیه عقل و کردد مشتبه بر جاهلان
حاصل محصول این معنی بود الممکنات
جمع با تا و الف لام و الف همراه آن
مظهر تعمیم و استغراق و استعداد آن
جمله معشوق اللهی این مظهر از ایشان عیان
باشد این مجموع معشوق الله والممکنات
چون مثال واجب اند او است این وصفشان
آن یکی کو شد مثال واجب اکمل شد از او
با نصد و هشتاد و دو هشتاد و یک کردد عیان
منقلب کردد مقام و رتبه الممکنات
امتناع مر وجود او را برتبه شد مکان
آن

آن یکی کز فقد او پوشد لباس امتناع
ممکنات او از صفات واجب استعداد آن
قابلیت مر صفاتش را چه دارد ممکن است
شد چه سلب قابلیه امتناعش رتبه دان
قابلیت کر بفعلیت شود مقرون شود
از مثال واجب او ظاهر صفاتش زو عیان
قابلیت اولین رتبه است و فعلیت دویم
با نصد و هشتاد و یک با این دو شد سیم مکان
از صفات واجب آمد وز مثالش جلوه کر
پنج تن شد مظهر این رتبه نی رتبه و مکان
با نصد و هشتاد و دو و آمد مقامات بود
خمسه برتر از جمله مقامات و بود مافوقشان

مظهر واجب شدند این خمسه از باب صفات
هم مثال واجبند و مظهر آن بی‌نشان
مظهر خود دید چون واجب بشد عشق نمان
سوی او یعنی که ما خود باعث عشق نهان
لازم معشوقی او را او شرح عاشقیش
اوردند این خمسه مظهر شد این بیان
عالم امکان بود این عالم و واجب در او
ممتنع باشد بذات خود شود جلوه‌کنان
چاره جز این که صفات و وز مثالش جلوه‌گر
کرد داند عالم امکان و این بس چاره دان
واسطه در عاشقی او صفاتش دان و بس
هرچه لازم بایدش در عاشقی دادشان عیان
وانچه در معشوقیش لازم مثال او بدل
کرد دار معشوق و داده لازمش یکسر نشان
خمسه

خمسه باشد مظهر او از صفات و از مثال
واجب این عالم امکان بود اینجا مکان
چونکه از بهر وجوب آمد با امکان امتزاج
امتزاجش خمسه شد در رتبه از امکانیان
سابق و برتر بود زین رو علی ابن ابی
طالب از صورت دهد از علت امکان نشان
علت از معلول برتر باشد اندر رتبه‌اش
رتبه امکانیان را بعد تر زین خمسه دان
چون علی ابن ابیطالب بود نفس رسول
زوج زهرا باب سبطین علتش هر پنج‌شان
شد پسر مثل پدر نفسیه و زوجیه اند
اشتراک وصف را کو علت امکان نشان
صفة الواجب هم از این در علی ابن ابی
طالب آمد جلوه‌گر از اتحاد بینشان
صفة الواجب ۲۱۸ — علی ابن ابیطالب ۲۱۸

اصل و فرع اندر وجود آمد و امروز بیشان
برتر از این که علت و معلول سازی نامشان
لم یکن اصل سوی الواجب وجود الممکن
فرعه فی برزخ الامرین للسبعه مکان
از محمد با علی با فاطمه دیگر حسن
با حسین و جعفر و موسی در این برزخ نشان
جمع امکان و وجوب آمد چه با هم در ظهور
شد وجود مرعلی در جمعشان جلوه‌کنان
واجب و امکان چه با هم در ظهور آیند از او
آمد و جه علی آل محمد قصه‌خوان
مظهر واجب چه امکان گشت محبوب الله است
جز جمال او نباشد هیچ کس محبوب آن
چون محب شد او جمال مرمحب در کلمات
لفظ محبوب الله و محبوبش جمال خویش دان

خمسه معشوق الاله اند وز معشوقی او
حاکی و سیماء عاشق هم چه را ایشان شدند عیان
عاشق و معشوقی واجب ز خمسه در ظهور
خمسه در معشوقی و در عاشقی کردش ضمان
خمسه واجب را صفاتند و مثال و جای نفس
نفس نبود بهر او این خمسه نفسش در مکان
از صفات و واز مثال و نفس نبر نهش مبرا
آمد در منزلت این خمسه او را هر سه شان
در صفات و در مثال و نفس او را نه بدل
از صفات و وز مثال و نفسش او را خمسه دان
جای نفسی و صفاتی و مثالی کس نبود
کرده این خمسه بخود منسوب و خواند هر سه‌شان

معنی تفسیر است اثبات لازم‌ها هم
از برای آنکه جای نفس بنموده مکان
آنکه دارای نفسه صفات واجب است
جز صفات واجب از او نیست چیزی در میان
نیست معنی مثالیه جز این کآثار او
جمله در او ظاهر و باشد صفاتش زو عیان
باشد از اثبات لازم آنکه حب پنج تن
حب واجب باشد شد بغض واجب بغضشان
نیک کی واجب آمد بغض کی پنج تن
غیر اصل و فرع و نفس و منزله فرقی مدان
فعل ایشان فعل واجب قول ایشان قول او
فرق بی رد و قبول واجب و ایشان مدان

نیست گر امری بواجب لا یتوانید ذات او
گر بخمسه منتسب با واجبش نسبت توان
ممکن از واجب شده موجود بنموده ظهور
در ره غیریت واجب چسان گردد روان
گرده غیریت آنکس که نفس واجب است
بسپرد گر غیر واجب خوانیش شاید بدان
زین سبب اغیار واجب از وجود مرائی
بکر و عثمن و عمر داده نشان بر علم و فان
این سه اغیار اند واجب را و ضد خمسه اند
از مثال الممتنع در این سه پس باشد نشان
هم صفات الممتنع را مظهری جز این سه نیست
جمله اضداد صفات واجب از این سه عیان

لکن از خمسه صفات واجب آمد جلوه گر
صفة الواجب علی ابن ابیطالب بود آن
مظهر اوصاف واجب خمسه و ذکر وند ۲۱۸ ۲۱۸
ذکر او خود این صفات او گر زو داده نشان
هر چه زایشان بینی از او دیده نطق و سکوت
بلکه شخص و فعل ایشان جمله او دانند از آن
نیست در امکان برای واجب الا این صفات
جلوه پس جلوه اش بر پنج تن مقصود دان
جلوه اش اندر مقام عاشقی این خمسه اند
جلوه اش دیگر گاه معشوقی چو ظاهر این خمسه دان
جلوه الله از علی داده خبر از این سبب
جلوة الوجوب داود از محمد زین نشان ۹۲
جلوه سیماء واجب الوجود اندر ظهور
از علی ابن ابیطالب شده تفصیل خوان
جلوه

جلوه جمال وجوب و منهم اجمل جلوه اش
فاطمه مظهر گرفت و گشت از او جلوه کنان
مظهر جلوه جمال آمد حسن فرزند او
بلکه اجمل جلوه از او شد پدیدار و عیان
جلوه اوج جمال و جلوه حب جمال
بلکه اجمل جلوه حب را حسین داده نشان
او جمیل جلوه‌ها شد جلوه‌ها آدم شدند
صورت خود خلق آدم کرد جلوه در جهان
پس چنین باشد جمیل آدم و جان جمال
بی چنین باشد جمال گوئی بی چهره و جان
شد جمیل آدم چه کرد اسماء حسنی را خدا
جمله تعلیمش شد اسماء حسین تفصیل آن

جلوه وجه الله از آل محمد آشکار
از تجلی جمال الله شد جمله عیان
لیک اضداد مرا این پنج ان سه تن کاسمان
پس صفات الممتنع بر عارفان داده نشان
جمله اضداد صفات واجب آمد جلوه گر
زین سه چه از مفردایشان چه از مجموعشان
وانچه اضداد وجود واجب آمد جلوه کرد
جمله زین سه جلوة المعدوم ابی بکر شد عیان
جلوة اصل العدم فی الممکن کان عمر
لم یجد اصل العدم لولاه فی الممکن مکان
آمد عثمان ودو زین جلوه وجود ممتنع
مظهر جلوه وجود ممتنع پس این سه دان
وجه

وجه عثمان که بود جزء اخیر این سه تن
آخر اجزاء مرکب مظهر آثار آن
جلوه الممتنع اندر وی از این گردد ظهور
کر شود ظاهر که باشد جلوه او هر سه شان
هر سه جلوه بهر سیماء وجود الممتنع
مبدء هر جلوات سیمائش نشان اسماء شان
وجه این هر سه بود جلوه صفات ممتنع
همچنین جلوه مثال او وجود هر سه شان
فیض و تجمل و بقاء و خیر و اسباب وجود
از مثال واجب آمد جمله در امکان روان
بخل و نقصان و هلاک و شر و اسباب عدم
از مثال الممتنع در ممکنات آمد عیان

کل خیر و کمال من مثال واجب
والیه راجع وفیه للخیر مکان
کل نقصان وشر من مثال الممتنع
والیه راجع وفیه قد تم البیان
از صفات الممتنع هر نقص و عیبی کامده
در مثال الممتنع هر عیب و نقصی امکان
در مثال الممتنع هر عیب و نقصی ساکنند
زو برون آیند و گردند عاقبت سوی روان
اشنع و افبح خصلتهای بد باشد لواط
بدتر از وطی دبر ز افعال بد فعلی مدان
هر یکی را زین سه باشد بهره زین فعل بد
مبدء هر سیماء اسم هر یکی زین فعلشان
هر که

هر که راضی شد که خوانندش امیر المؤمنین
جز علی او را بود طی اندر دبر شایسته دان
بهر ما بوبس امیر آمد نه بهر مؤمنین
شهود در ما بون عموم کشته در القاب آن
میکند وطی دبر تعیین نام آنکه شد
زائد آیا مش بغیر حق امیر مؤمنان
حامل وطی دبر بعد از ابی بکر است عمر
تعبیت حمالش جزاو بس او کثیر الحمل خوان
نام دوم ثالث الرباع الدبر کرده بلند
سیم ازداده دبر آمد سه یار افغان کنان
یعرف الثانی بوطی فی دبر مع واحد
اول فی وصفه والثان فی ذا الوصف ثان
عادة وطی دبر مخصوص او بادانک
نام او بابک بر این معنی است برهانی عیان

واعلا وطی دبر او باد وجنبین وبند
در صبا وکهل وشیخی بی فتور وبی توان
عهد بر وطی دبر بسته عمر از دل وکان
عهد وطیش را بنام تا می او بین قران
قصه حمام ووطی خر غریب ابد ولیك
شد ز موطوء عمر تصدیق وتکرارش عیان
داء ابنه منبعش باشد ابابکر وبود
معدنش او باد وتن کش هم هند مروان
شد ز ما بو بین ابابکر اول ویك تن که هست
تالی اولیك با او کشته دایم همعنان
بهر ما بو بین عالم او وابن بك تن ولی است
با ابی بکر وبکی کرده ولیشان دبر قران
چون عما بو بین عالی این دو بس سر کرده اند
این ولی وصف دبیستان همی سازد بیان

مبدء ایشان ابی بکر ودو تن باشد دهد
مبدء انها ابی بکر ودو تن دیگر نشان
اصل ما بو بین عمر شد با یکی کش سابق است
این دو اصل وفرعشان کردید تسمیم بیان
ثبت جا کش کشته در وجه عمر کاین فعل اوست
فعل را در وجه فاعل ثبت بیند عارفان
بهر ما بو بین قیاده کشته مخصوص عمر
این قیاده فعل او وز فاعلش دارد نشان
لایق اسم ابابکر آمده فعل لواط
فعل لوطی از ابی بکر آمده فاش وعیان
مظهر فعل لواطه پس ابو بکر آمده
اسم او زین فعل حرفی باشد وشد ... دهان
در لواطه فاعل او باشد یکی همراه او
کو بود مفعول ودایم بد عمر همراه آن

مظهر ومصداق مفعول است ابابکر وشد ... علان
نفس وشیطان وطبیعه جمله او را فاعلان
اقبح فعل لواط واقبح وطی دبر — داء ابنه اشنعش انهدان کز تن سه شد عیان
چون با بن مفعول فاعلها مجمعیة لواط
کاملا کردند تولید فساد آمد از آن
خود نه منکوح بنی آدم ابو بکر است وبس
داد ابابکر وبکی منکوح ابلیست نشان
کز عمر ابابکر وعمر بو سعی خبر — جز مخنثها نه خواهد بود جمع
در حق این سه عصداق زبر صادق بود — مخنثها ١١٩٠ — ابابکر عمر عثمن ١١٩٦
این عملها وبدیشان نسبتش شایسته دان
گر نه در ظاهر شد اما در زبر چون ظاهر است
مخلصی باشد برای اهل سب ولعنشان
با خدا هر کس معارض گشت وبا حق گشت ضد
بهر او خلق مهانت شد بهر قدری بوان
اسم مفعول است سوی فرد کامل منصرف
فرد اکمل اول این سه ابابکر کلان

لایق ایشان بود این نوع سب وطعن ولعن
در زبر ثابت مر ایشان راست استعداد آن
گر نه در خارج شود ثابت ز منع مانعی است
ور نه مسئول لسان قابلیة شد عیان
شد ذکر هر لواط آنکسی کش ابنه بود
او محبة با ذکر را در دلش جا داده مکان
آمده نفس محبة با ذکر زین رو عمر
ابن خطاب اسمش استعداد او کرده بیان
زین محبة شد خمیر شخص او وتصویر از او
با فنر فعل لواط از این شد او واقوت جان
غاصب حق علی مفعول ابلیس وعمر
از وجودش رمز این معنی کنند فاش وعیان
شبهه در موطوء انسان بودن این هم کسی
گر کسی دارد دهد مفعول ابلیسش نشان

کانکه قلب این سه شد مفعول ابلیس ای پس
جانبین او بدین نسبت بسی شایسته دان
از امور ما تقدم میتوان ادراک کرد
از ابو بکر و عمر و این اتحاد بینشان
کاین دو با هم مجتمع کردیده اند لواط
لیک برده فاعلیة را ابو بکر از میان
کشته مفعولیة اینکار مخصوص عمر
فاعلش از او و مفعولش از این کشته عیان
بشد عمر مفعول ابلیس وجه ابلیسی دوبار
شد مکرر از ابابکر او ورد نام ونشان
شدن ابلیسی و تکرار او کرد دابا
بکر و مطلق منصرف کرد دبا کامل فردان
در لواط او فاعل و وان یک همراه و دبت
او ملوط او عمر باشد کر حسیبید بان

مجمل مطلب همه خیرات را مظهر یکیست
قوة عقلیة کز او کشته هر خیری عیان
باشد اضدادش سه واصل شرو بدین اضداد
قوة وهمیة وقهریة وشهویة خوان
للوجود قوة وهمیة منها اورد
فی الحقیقة موردا للشر والضر مکان
انا بابکر امده هر شر و ضری در وجود
بابکی کاندر قوام او نسبة میان
قوة وهمیة اش در چشم ارباب نظر
از ابابکر و بکی دیکر دهد نام ونشان
شر طلب باشند ابو بکر و عمر اندر وجود
امده هر شر از ایشان در همه عصر و اوان

سابق ولاحق شد هر شری از این دو بد ...
زاین سبب حاکی ز حب الشر بود اسماء
این دو واز حب شر سودا آنی اندر شر سود
کشته حب الشر ز مکنون ضمائر قصه خوان
از ابو بکر و عمر تولید شر کردید و بس
زاین ابو الشر از ابو بکر و عمر داده نشان
اثم باشد فصل این دو کرده از این دو ظهور
از ابو بکر و عمر اثم امده فاش و عیان
والد شر ند این دو زاین دو شد تولید شر
رمز اسم این دو این معنی نماید جوش بیان
این دو باب فتنه اندر عالم و من زبر
کرده با با فتنه او تمام هر دو جهان
اول این دو ابی بکر است و باب القوة
الواهمة او باشد از او امده ان ... عیان
چونکه

چونکه ابلیسی مکرر کرد در میزان عدل
شد ابا بکرش موازن امدش نام ونشان
چون مکرر کرد ابلیسیة اید در وجود
صراپی بکر و نماید وجه عصیان خود عیان
لعنة الله وجه خود بنموده سوی انکه هست
وجه عصیان بالاصالة فرع او دان دیکران
مظهر قهر امده دویم سبباعش تابعند ...
باب قهر امده عمر زو قهر در عالم روان
کونه فظا غلیظ القلب لم ینکر بلی
باب قهر باب ظلم لازم الاولی من خوان
مرجع الشهوة بود عثمن بهایم فرع او
در بهیمیة زنامش مرجع الشهوة عیان
موقفش بین نثیل و معتلف ضرب المثل
امده و ز بطنه مکبوبیتش پی برده دان

لم یکن للقوة الشهویة من منبع
غیر عثمان فمنه شعها فی الکون کان
جمله اشرار اند از این سه مستند وزین سه شد
شر اشرار آمده موجود و ما شد علتشان
ما به الرحمن بعد آمد تعریف عقل
وز علی آمد عبودیت در او ما شد نهان
بس محمد شد مدینه علم و باب او علی است
هم مدینه حکمت بود و علی بر باب دان
میدهد باب مدینه حکمه از رموز بر
بس علی ابن ابیطالب نشان عارفان
عقل در صورت محمد آمد و ابن ابیطالب
لب از این دو ظهورش بوده بر امکانیان
مظهر ابن ابیطالب شد و مصداق او
بس علی و یازده تن زاده پاکیزه جان
چون حسین سر محمد باشد و سر علی
العبودیة دهد نام حسین زین رو نشان

مصلح نموده وجهی جز علی ابن ابی
طالب اندر وی همه وجهش شده جلوه کنان
از علی آمد وجود آمد صلاح وزین صلاح
در وجود او شده مشهود و سد او عیان
مصلح امکانی از واجب در امکان منحصر
در حسین بن علی سترش بحسن عارفان
ماده بهر فساد اندر جهان ضد علی شد
از ابابکر آمده این ماده جوشش کنان
گشته بس ملاء اهاب و محبة الفساد
خود ابوبکر ابن محبة ظاهر از اعضاش دان
از ابابکر آمده اوج المفاسد الزکوی
بلکه از حب المفاسد آمده او بهر خوان
در وجود سر ابی بکر و دو تن اصل فساد
ساکن و مبنی بر این سه فساد دیگران
چون دو بار آمد بکر و در جهان حب فساد
شد عمر پیدا در او دو فاسد کرده مکان

فاسدی ۱۵۵ فاسدی ۱۵۵ حب فساد ۱۵۵ حب فساد ۱۵۵ عمر ۳۱۰

فاسدی چون شد مشدد مسکنش یاد آن
کرده بر فاعل دلالت فعل و دو تنه بر خوان
در وجود آمد مفاسد از ابی بکر و از آن
فعل مر سیماء فاعل شاهدی صادق بیان
نقص در باب ابی بکر است لکن الکمال
متکمل غیر ابواب علی مال ارض مکان
خود عمر باب ابی بکر است و نقصان وجود
جز عمر در امکان مکان او شد آن
کی خلل بودی در امکان گر نه عثمان اندر او
بودی این نقص و خلل از این سه آمد در میان
کل خبط عثمان و این عثمان بود خبط الوجود
او منتهم این مرکب بر اسم اجزاء آن
خبط کل آمد خطاء کل بود کل خطاء
در وجود آمد ز عثمان خاتم الاجزاء خوان
آخر اجزاء مرکب باشد و از این سه شد
هر خطاء و خبط در عالم پدید او عیان

فعل این سه شد وجود الخبط و از جزء سیم
کآخر اجزاء مرکب شد شود جلوه کنان
مظهر خبط الوجود ند این سه و نام سیم
حاکی از خبط الوجود از بهر این تفصیل دان
در وجود آمد خطا از این سه و جزء سیم
زین مرکب در وجود آمد خطا شد عیان
للوجود هم خطاء والخطاء فعلهم
آخر اجزاء مرکب فعل را سازد عیان
از علی آمد کمال فعل در وجود و فعل او
بس کمالش فعل از فاعل دهد نام و نشان
گشته نقصان وجود اسم عمر زانکه سنج
فعل او باشد نموده نام او و دو زبان
نقص فسق است و بود باب ابی بکر محل
چون بود ضد علی کو سد عدالت از امکان

بین تو در قرآن نسوا الله را جز فانسیهم اوفانساهم حق این بعد شد ضلالت نشان

نیست از هر وجود اندر همه عالم فؤاد فؤاد وجود ۱۱۰ علی ۱۱۰

بس فؤادش شد علی وز نامش این معنی عیان

چون وجود آید معرف از حسین و یازده فؤاد الوجود ۱۴۱ حسن ۱۱ ۱۴۱

مر فؤادش را کز و شد زنده تو بیرون مدان

چون معارض با فؤاد آمد ابوبکر و عمر معارض فؤاد ۱۳۰۲ ابوبکر عمر ۱۳۰۲

همره عثمان از این سه ها لکند اصحابیان

صفوة الایجاد داد صورة و سیمای خود صفوة الایجاد ۲۳۱ علی ابن ابیطالب ۲۳۱

سیزده تن با علی ابن ابی طالب نشان صافی الایجاد ۲۳۱

صفوة الایجاد شود غیر صافی الوجود صفوة الوجود ۲۳۱ صافی الوجود ۲۳۱

صفوه و صافی هر دو چارده تن دان عیان

وان سه تن که اندر ره ضدیت او سالک کند

مظهر ضد صفا دان در محل امتحان کدورة ابوبکر ۲۳۵ ۲۳۵

شد کدوره از ابی بکر آشکار و کنه او

در عمر بگرفته جا کاینجاست کنهش را مکان کنه کدوره عمر ۳۱۰ ۳۱۰

کنه در باب التکدر مسکن عثمن از او باب التکدر عثمن ۶۰۶

آمده بیرون تکدر منتشر زو در جهان

الکدورات تصحرف با الف لام از سه کس الکدورات عثمن ۴۶۲ ۴۶۲

یعنی عثمن و دو سابق بروی آورده نشان

غفلت نسیان ز واجب چون کند واجب از او اردا اعراض و نماید خویش را از غافلان

نیست در عالم ضلالت را محلی جز عمر محل الضلاله ۹۷۵ عمر الخطاب ۹۷۵

ابن خطاب اندر او بگزیده در امکان مکان

نیست مر حکم ضلالت جز او ما جا نبین ابواب حکم الضلاله ۹۷۷ عمر الخطاب

در جهان ابواب و ابوابش مر این سه بیکمان

می نگشت ابواب بر حکم ضلالت این سه گر

مختفی شد حکم ضلالت در جهان هرگز روان

آمد از این سه تن حکم ضلالت در وجود

از وی و جنبین او حکم ضلالت شد عیان

چون ضد نبد این سه وجود مر علی را این بود باب حکم الهدایه ۱۲۹ ۱۲۹

باب بر حکم هدایت او جز او بابش مدان

چون حسین شد علی آمد هدی را شد محل محل الهدی ۱۲۶ ۱۲۶

سر آب آمد و لد داده محلش زین نشان

شد علی ابن ابیطالب سعادة را محل محل سعادة ۲۱۸ علی ابن ابیطالب ۲۱۸

نام او در د کرا یمعنی بود رطب اللسان

لیک اضدادش ابوبکر و عمر با یک نفر مکان شقاوه ۵۴۲

ضد این معنی محقق می شود از نامشان مکان وجود شقاوه ۵۴۲

بس وجود مر شقاوه و امکان نحر ممکنات ابوبکر عمر ۵۴۲

جز ابوبکر و عمر با یک نفر لا یو مدان

علی

دو علی گاه تقابل عین و انف با و حاجبین

می دهد از وجه انسان اهل عرفان را نشان

وجه نسناس از ابی بکر آمده چهره کشای خارج از انسان ۹۷۴

خارج از انسان عمر کو ابن خطابش بیان عمر بن خطاب ۹۷۴ وجه نسناس ۲۳۵

حاصل جمع سه نسناس ار کشی بالای هم ابوبکر ۲۳۵

گردد عثمان و دو تن دیگر از او زین دو عیان نسناس نسناس نسناس ۲۲۱ ۲۲۱ ۲۲۱ جمع عثمان دو ۶۶۳

اصل قبح آمد ابوبکر و عمر نفس قبیح ۲۳۱

زاده قبح الوجه عند المشتهی عثمن نشان ۳۱۰ ۳۱۰

لیک حسن وجه شد خاص حسین و چارده

پنج تن در ما سوی مخصوص حسن وجه دان

صادر اول ز واجب نیست جز این پنج تن

منبع مر حسن وجه حضرتش این خمسه دان

از حسین بن علی و چارده باقی پنج منبع حسن وجه ۲۹۴ حسن بن علی ۲۹۴

منبع مر حسن وجه از این دهدم و نا نشان

خمسه اول صادر و اطلاق صادر منحصر

سوی فرد اکمل اجمل فرد اول فردان

صادر مطلق که اول صادرش مصداق شد صادر ۲۹۵ حسن بن علی ۲۹۵

جز حسین ابن علی و چار در امکان مدان

حب اوصاف کمالیه حسین بن علی است حب اوصاف کمالیه ۲۹۴ حسن بن علی ۲۹۴

با چهار باقی خمسه بحکم امتحان

ما بجز اوصاف کمال واجب انده ممکن است

دسته از این خمسه اندر مزرع امکانیان

صادر اول نباشد ضد او الا سه تن

جمله اوصاف نقص از آن سه تن گشته عیان

کان ضد الصادر الاول ابا بکر و عمر ضد الصادر الاول ۱۱۹۸ ابابکر عمر عثمن ۱۱۹۸

ثم عثمن شان ضدیت بود حکمش چنان

با علی عثمان معاویه که شد ضد حسن صادر ۲۹۵

با حسین شد واحد از ابد نشان نام آن

خمسه اوصاف جمال الواجب اند و صادرند اوصاف جمال الواجب ۲۹۵

در وی اوصاف جمال الواجب و صادر عیان حسن بن علی ۲۹۵

لابس از هر وجوب امد علی دادائی

خمسه را او مظهر است و وی لباس خمسه دان

لابس نفی ولباس نفی ضد خمسه را

کوا بوبکر و دو کس باشد همی داده نشان

خمسه از فرمان بری یکسر مصور کشته اند

کشته ظاهر صورة فرمان بری از نامشان

عاقبه فرمان بری فرمان روائی اورد

کشته چون فرمان بری کامل شود فرمان روا

وجه فرمان تر شد از فرمان دوی حلوه کنان

در عبودیه دو بیته مستیر است و نهان

تا عبودیه جهات سته را انکر نکیت

پخته بودان عبودیه تو تا مش خام خوان

چون عبودیه جهات سته را تسخیر کرد

صدق فرمان برده انکه بر عبودیه توان

مثل الواجب شد المکنات از انکه شد

هر فرمان برده مظهر وصف واجب زو عیان

معنی فرمان کر او را نبرده اند المکنات

جز قبول حلوه اوصاف هو چیزی الی

مظهر فرمان بری در خمسه امد منحصر

تارک فرمان بری اضداد مر ان خمسه دان

ابوبکر عمر عثمان تارک فرمان علی جز ابوبکر و عمر دیکر عثمان و دو معد زدی به مظهر بر جهان

خامس خمسه حسین ضد او باشد یزید چار سابق بر یزید اضداد با خمسه خوان

وقد یسنح فی الخاطر فی الیوم الغدیر

فی مدح الامیر هذه الابیات

امروز علی مظهر اسرار نهان شد

در پرده غیب امکان

مو تحت خدا اوندی

واجب صفه از بهر جهان

در ببیت کرانش بر جهان تا زه جوان شد

از عهد ولی بر جهان

تبلیغ رسالة نبوده از ان

بلی و عجبی کردن من

نص نبوی روح نبول جهان

انا مر خدا وند

بنهاد و جهان والان عزة و شان

امن و جود علم

در نام علی امن وجودها

هر کسی که امن وجود

بنهاد زخوض امن

زین بند

هر کسی که

احباب علی جنة الله

شد بی جنم عمر و حنه

الجمل وجه علی ابن الجمل بتمامی

کان وجه اذان ابن بر جلو عیان

ورنام ابوبکر و دو وی

در جهة عصیان

جنت شده اصحاب بن

اصحاب جنة

١٤٠

عمل ... هفتم

دفعه
هیچ بار
خالص ...
هفتم ...

دفعه
... خالص
خالص
دو ...

دفعه
... خالص ...

دفعه ... بار
...

دفعه
...
دوازده ...

دفعه ... بار
...

دفعه
... بار ... برده
...
... بار ...

دفعه
... بار ...

عوض ... از ...
...
... برده
...
...

...
برده ...
... برده از
بابت

... و ...
دفعه ...
...
...

[illegible]

[illegible]
... شد
... اصل ... شد
... اصل ... عالم امکان
... در عالم امکان ...
... شد
...
... اصل ...
[illegible]